

# نهاية الكلام

فی حل شبهة «کل کلامی کاذب»

تألیف: ملا جلال الدین دوانی

احمد فرامرزی قراملکی

## مقدمه مصحح

رساله ملا جلال الدین دوانی (۸۳۰-۹۰۸ ق) در تحلیل معمای دروغگو که خود، آن را نهاية الكلام توصیف کرده است، از مهمترین تک نگاره‌هایی است که در فرهنگ اسلامی در این خصوص نگارش یافته است. دوانی رهبر یکی از دو مدرسه مهم فلسفی در حوزه فلسفی شیراز است. رقابت مدرسه وی با مدرسه وشتکی، تأملات کلامی - فلسفی متعددی را موجب شده است.

## طرح معمای دروغگو در حوزه فلسفی شیراز

شرح قوشچی (م ۸۷۹ ق) بر تجرید الاعتقاد خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۸-۶۷۲) یکی از موضوعات مورد بحث و نزاع این دو مدرسه است. علاوه بر دوانی و صدرالدین دشتکی (۸۲۹-۹۰۳) که در نزاع با هم، سه حاشیه بر شرح قوشچی نگاشته‌اند، پیروان آنها نیز در رقابت با یکدیگر حواشی متعددی بر این کتاب نوشته‌اند

(مانند، تجرید الغواشی غیاث الدین دشتکی) یکی از مسائل مورد نزاع در حواشی سه گانه این دو فیلسوف بر شرح تجرید، مسأله معمای دروغگو است. آنها علاوه بر حواشی خود بر شرح تجرید، در رساله هایی مستقل و مکاتبات نیز به بحث از معمای دروغگو پرداخته اند. پیروان دوانی و دشتکی نیز رساله های مستقل فراوانی در داوری بین آنها نوشته اند که مهمترین آنها از غیاث الدین دشتکی، فرزند صدرالدین است.

طرح معمای دروغگو در فرهنگ اسلامی از سه دوره متمایز برخوردار است: ۱- دوره کلام ۲- دوره منطق و فلسفه ۳- دوره اصول. دوره دوم، خود به چند مرحله تقسیم می شود: اول: مرحله آغازین (فارابی) دوم مرحله قرن هفتم سوم: مرحله حوزه شیراز چهارم: حوزه اصفهان پنجم: دو سده اخیر - دوانی و دشتکی، سرآغاز طرح مسأله در دوره شیراز هستند طرح معمای دروغگو در این دوره دارای ویژگیهای خاصی است؛ از جمله:

۱- نگارش رساله های مستقل در تحلیل معما.

۲- طرح تقریرهای مختلف از معما و توجه به صورتهای تقویت شده آن.

۳- گزارش انتقادی راه حلهای پیشینان.

۴- نقد راه حلهای معاصرین، پاسخ نقد و داوری بین نقد و پاسخ.

دوانی بر تک نگاره مفصل خویش در حل معمای دروغگو نام خاصی را نهاده است و کاتبین برخی از نسخه ها آن را رساله دوانی در حل شبهه «کل کلامی کاذب» خوانده اند؛ اما با توجه به توصیف خود وی از آن، نام نهایی الکلام را بر گزیده ایم.

نهایی الکلام در سه بخش تنظیم شده است:

بخش اول تحت عنوان مقدمه به بیان دو تقریر از معما می پردازد. تقریر نخست، بیان کاتبی و خواجه طوسی است و تقریر دوم، تقریر تفتازانی در شرح المقاصد است (بائندک تغییر عبارتی). دوانی در بیان این دو تقریر به کسی ارجاع نداده است. به همین جهت در پاورقی به مآخذ سخن وی اشاره شده است.

بخش دوم با عنوان «الواسطه»، به گزارش انتقادی آراء دیگر حکیمان در این خصوص پرداخته است. وی در این گزارش بدون توجه به ترتیب منطقی چندین دیدگاه و پاسخ را گزارش کرده است که عبارتند از: دیدگاه تفتازانی در شرح المقاصد، جواب کاتبی در شرح الکشف، دو راه حل صاحب القسطاس، پاسخ علامه طوسی در تعدیل المعیار دیدگاه استاد خود میر سید شریف جرجانی، جواب ابن کمونه در پرسش کاتبی

و دیگاه دشتکی .

دوانی، آنچه را که پاسخ تفتازانی می‌نامد، از شرح المقاصد سعدالدین تفتازانی (۷۲۲-۷۹۴) آورده است. و پس از گزارش سخن تفتازانی مبنی بر اینکه موضع درست در قبال معمای دروغگو، تركِ پاسخ است، به نقد بیان وی پرداخته است. وی همچنین به موضع اشعری گرای وی اشاره نمی‌کند؛ موضعی که تفتازانی را معتقد ساخته است که «کل کلامی کاذب»، هم صادق است و هم کاذب و لذا نظریه حسن و قبح عقلی (معتزله و شیعه) به اجتماع نقیضین می‌انجامد. تفتازانی از چنین موضوعی سخن گفته است و قویترین راه حل قوم در حل معما را ذکر کرده و بدون نقد، تنها به بیان اینکه این راه حلها موفق نیستند، بسنده کرده است.<sup>۱</sup>

دوانی، رأی کاتبی (۶۱۷-۶۷۵) را به شرح الکشف ارجاع داده است. در باب شرح الکشف، نزد کتابشناسان بحث است (حدوثاً و بقاء) کاتبی در المنصص به شرح مفصل خویش بر کشف الاسرار قوشچی ارجاع داده است. رشردر تطور المنطق العرب از نسخه‌های خطی آن گزارش کرده است. نسخه خطی شرح کشف الاسرار خونجی را نیافتیم اما گزارش دوانی از کاتبی را می‌توان به دو اثر کاتبی ارجاع داد:

۱- جامع الدقایق فی کشف الحقایق (شرح گونه‌ای است بر کشف الحقایق ابهری).<sup>۲</sup>

۲- المنصص فی شرح الملخص (للرازی).<sup>۳</sup>

عبارت کاتبی بر بیان راه حل معما در این دو اثر یکسان است و با گزارش دوانی به طور کامل منطبق است. دوانی به این نکته اشاره نکرده است که:

کاتبی در معمای دروغگو، جز گزارش رأی استاد خویش اثیرالدین ابهری (۵۹۷-۶۶۴) سخن جدیدی نگفته است. رأی ابهری در دو اثر گراندقدر وی آمده است: ۱- کشف الحقایق فی تحریر الدقائق.<sup>۴</sup>

۲- تنزیل الافکار فی تعديل الأسرار، المغالطة.

بنابراین طرح معمای دروغگو در دوره قرن هفتم به اثیرالدین ابهری شاگرد فخر

۱- شرح مقاصد، تحقیق و تعلیق للدكتور عبدالرحمن عميره (عالم الكتاب ۱۴۰۹ ق/ ۱۹۸۹ م)

۲- ترجمه عربی، ص ۴۵۷

۳- نسخه خطی مجموعه شماره ۱۶۲، دارالکتب المصریة، دفتر سوم، برگ ۷۰۳ و ۷۰۵.

۴- نسخه خطی آستان قدس رضوی به شماره ۱۲۰۱، بخش منطق.

۵- نسخه خطی مجموعه شماره ۱۶۲، دارالکتب المصریة. نگارش محمد بن فقیه محمد بن شرفشاه، به سال ۶۷۸، دفتر دوم، برگ ۲۴۶ تا ۲۴۷.

رازی (۵۴۳-۶۰۶) بر می‌گردد.

گزارش دوانی از راه حل خواجه طوسی، از گزارش دشتکی دقیقتر است. دشتکی بیان خواجه طوسی را به عنوان آنچه ابن مطهر، علامه حلی (ره) از برخی محققین نقل کرده است، می‌آورد؛ در حالی که دوانی به «تعديل المعيار في نقد تنزيل الافكار»، خواجه طوسی ارجاع داده است. دوانی و دشتکی به نقد خواجه طوسی بر راه حل ابهری (که کاتبی آن را گزارش کرده است) اشاره نمی‌کنند.

در خصوص پاسخ جرجانی (۷۴۰-۸۱۶)، دشتکی آن را به نقل از فرزند جرجانی گزارش کرده است. دوانی این گزارش را آورده و انتساب آن را به استاد خویش بعید دانسته و آنگاه گزارش دیگری از پاسخ جرجانی را بر مبنای آنچه در برخی اوراق دیده است، نقل می‌کند.

دوانی، پاسخ ابن کمونه (۶۲۳-۶۸۵) را از مکاتبات وی با کاتبی نقل کرده است و ی اشاره‌ای به کتاب «الکاشف»، یا «الجديد في الحكمة» ابن کمونه نکرده است. ابن کمونه در این اثر سه راه حل مختلف در تحلیل معما ارائه کرده است.<sup>۶</sup> دوانی از راه حل دشتکی تحت عنوان «آنچه برخی از مردم روزگار ما ذکر کرده‌اند» گزارش می‌کند.

وی دیدگاه دشتکی را از حواشی وی بر شرح جدید تجرید الاعتقاد (شرح قوشچی) و نیز رساله مستقل دشتکی در حل معمای دروغگو آورده و نقد کرده است. دشتکی از طریق تمایز صدق و کذب درجه اول و صدق و کذب درجه دوم به حل معما پرداخته است.

دو راه حل شمس الدین محمد سمرقندی (۶۳۸-۷۰۴) نیز با ارجاع به شرح القسطاس وی نقل و نقد شده است. راه حل دوم سمرقندی، بر تفکیک دو جمله ناظر به هم (درجه یک و درجه دو) مبتنی است.

مؤلف نه‌ایة الکلام در گزارش و نقد آراء گذشتگان از دیدگاه انتقادی رقیب خویش، دشتکی نسبت به آنها غافل نبوده است، بلکه نقدهای دشتکی بر راه‌های دیگران را ذکر کرده و آنها را مورد نقادی قرار می‌دهد.

بخش سوم نه‌ایة الکلام، به طرح راه حل مؤلف اختصاص دارد و ی به تفصیل، مفاد جمله «کل کلامی کاذب» را مورد تحلیل قرار می‌دهد. در تحلیل وی هر جمله‌ای دارای دو

۶- الجدید فی الحکمة، دراسة و تحقیق حمید بن عبدالکبسی، مطبعة جامعة بغداد، ۱۴۰۳ ق ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

ساختار است: ساختار صوری و ساختار محتوایی. جمله کل کلامی کاذب» به لحاظ صوری، ساختار جملات خبری را داراست و به همین جهت می توان، آن را خیرانگاشت و از این حدیث تعریف خبر (صدق و کذب پذیری) بر آن صادق است. اما به لحاظ محتوایی، ساختار جملات خبری را دارا نیست و به همین جهت، نه صادق است و نه کاذب.

دلیل دوانی بر اینکه «کل کلامی کاذب» فاقد ساختار معنایی خیر است، این است که هر خبری به لحاظ ساختار محتوایی، به گونه ای است که گوینده جمله بر صدق مضمون سخن خویش دلالت می کند. هر جمله خبری، دال بر صدق مضمون و محتوای خویش است. در حالی که «کل کلامی کاذب» دال بر کذب محتوای خود است.

دوانی در تحلیل خویش به تمایز ساختار محتوایی و ساختار نحوی جمله توجه دارد اما سر این تمایز را تفسیر نمی کند. وی با استناد به قاعده لولا الحیثیات لبطلت الفلسفة، در جمله «کل کلامی کاذب»، دو حیثیت را نشان می دهد: ۱- ساختار نحوی ۲- ساختار محتوایی. جمله از حیث نخست، صدق و کذب پذیر است و لذا می توان بر آن نام قضیه و یا خبر را اطلاق کرد اما از حیث دوم، نه صادق است و نه کاذب.

دوانی در پاسخ به این سؤال که اگر جمله «کل کلامی کاذب»، خبر نیست پس چیست؟ می گوید هر چه می توانی، تلقی کن! یکی از پاسخهایی که بر مبنای دوانی می توان ارائه کرد، این است که جمله «کل کلامی کاذب»، اساساً فعل گفتاری است، درست مانند من سوگند می خورم، من قول می دهم، من تحسین می کنم. و لذا بر خلاف ساختار نحوی آن، به لحاظ محتوایی اساساً خبر و گزارش نیست؛ بلکه فعلی است از جنس گفتار.

پاسخ دوانی، پس از وی مورد بررسی و نقادی دیگران قرار گرفت: امیر صدرالدین دشتکی، فرزندش غیاث الدین دشتکی و فاضل خضری در دو رساله مهم خویش آن را مورد نقد قرار دادند. آقا حسین خوانساری از حکیمان حوزه فلسفی شیراز در حواشی خود بر المحاکمات قطب الدین رازی پاسخ دوانی را موفق توصیف کرده است.

### مشخصات نسخه های خطی

تصحیح انتقادی نهایة الکلام را براساس چهار نسخه کامل فراهم کرده ایم. در تصحیح، ملاک صحّت و دقت عبارات بر مبنای اسلوب نگارشی خاص دوانی بوده است. علاوه بر تصحیح کامل متن، به مآخذ سخنان دوانی به طور کامل ارجاع داده شده است و در مواردی به اختصار مواضع مؤلف را مورد نقد قرار داده ایم.

نسخه‌های مورد استفاده عبارتند از:

الف - نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، به شماره ۶۴۰۵. این نسخه به خط نستعلیق و شکسته می باشد. مجموع این نسخه از ص ۱۱۱ تا ۱۴۳ است که چند رساله مختصر دیگر از دوانی را به ضمیمه دارد.

صفحات آن بیست سطری است و کاتب و تاریخ کتابت آن معلوم نیست. این رساله به سال ۱۱۱۹ به وسیله نقی موسوی به آستان قدس وقف شده است.

ب - نسخه متعلق به آستان قدس رضوی به شماره ۶۴۱۰ حاوی هفت رساله در حل معمای دروغگو ص ۳۸ تا ۵۵ به خط نسخ در برگهای ۳۱ سطری وبدون تاریخ کتابت.

ج - نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۹۲۸، دارای ۳۵۰ صفحه شانزده سطری. دفتر هشتم از برگ ۲۴۲ تا ۲۷۹ مجموعاً رساله دوانی است به خط شکسته نستعلیق که به وسیله صفی الدی محمد بن غیاث بن علی بن ابراهیم زواری در مشهد طوس. به سال ۹۴۶ ق. (۳۷ سال پس از وفات دوانی) نوشته شده است.

د - نسخه خطی متعلق به کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران. میکروفیلم این نسخه با شماره ۶۹۳۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. رساله دوانی از برگ ۸۸ (ب) تا برگ ۱۰۵ این مجموعه است.

علاوه بر این چهار نسخه کامل، از نسخه های دیگری در مواضع مختلف بهره گرفته ایم. این نسخه ها بر دو دسته اند: نسخه هایی که دوانی از آنها گزارش کرده است و نسخه هایی که آنها از دوانی گزارش کرده اند؛ مانند، تجرید الغواشی غیاث الدین دشتکی که گزارش مبسوطی از دوانی را در بردارد.

حُسن تصحیح این رساله پیش از هر امری مرهون ارشادهای بی دریغ استاد عبدالله نورانی و همکاری دوستان دیگر، بویژه آقایان: حجة الاسلام مهدوی، یوسف فتاحی و سرکار خانم نوری است که تشکراز لطف آنان نه در توان این قلم است.

## نهاية الكلام في حل شبهة جذر الأصم

تأليف : ملا جلال الدين دواني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين<sup>١</sup> في التتميم يا كريم<sup>٢</sup>

أما بعد حمد الله منّاح\* مفاتيح المعطلات، فتّاح مغاليق المشكلات، والصلاة والسلام على سيد البريات وآله وصحبه محابيح البركات. فأقول: إخواني من طلاب اليقين! «سلام عليكم لا نبتغي الجاهلين\*\*».

هذه نهاية الكلام في حل المغالطة التي طالما تعاركت فيه انظار الأئمة<sup>٣</sup> الاعلام وتصادمت فيه آراء الأذكياء أولى الافهام. انحفتها إليكم شوقاً للأهل إلى الأهل<sup>٤</sup> فاسعدوا بها وضمّنوا<sup>٥</sup> بها على\*\*\* ذوى العناد والجهل. وعليكم بإمعان النظر في مطاويها وإتقان<sup>٦</sup> الكفر في فحاويها. ولا تبادروا قبل الافتكار إلى الإنكار فيما يخالف<sup>٧</sup> ماله من الاشتهار. فالحق أحقّ بالإتباع وأصدق أجدر بأن يطاع. أقول هذا وأتبرأ من حولي وقوتي إلى من لا حول ولا قوة إلا به، مقاليد الغيوب بيده وحقائق العلم والحكمة من عنده. وأرتبها على فاتحة وواسطة وخاتمة:

أما الفاتحة، ففي تقرير المغالطة.

وأما الوساطة، ففي تعقيب الاجوبة التي ذكرها غيري من القدماء والمحدثين، وإبانة

١- نستعين: - «أ»

٢- في التتميم يا كريم: - «أ د» له نعبد «ب»

\*\* سورة القصص، آية ٥٥ ٣- الأئمة: ائمة «أ»

٤- إلى الأهل: - «ب»

٥- ضمّنوا: ظنّوا «ب ج»

٦- إتقان: امعان «أ»

\*\*\* ضمّن به عليه، - ضمّنًا وضمّنًا: بخلٌ بخلًا شديدًا.

٧- يخالف: يخالفه «أ»

ما فيها كما ستقرعه<sup>١</sup> سمعك<sup>٢</sup> وتشاهده<sup>٣</sup> عينك .  
وأما الخاتمة، ففي الجواب الذي سمح<sup>٤</sup> بيالي . والله تعالى<sup>٥</sup> ولي التوفيق وبيده  
أزمة التحقيق .

## الفاتحة

[في تقرير المغالطة]

قيل : اجتماع النقيضين واقع . لأنه لو قال قائل ° «كل كلامى في هذه الساعة كاذب» ولم يتكلم في هذه الساعة بغير هذا الكلام، فلا يخلو من أن يكون هذا الكلام صادقاً في نفس الامر أو كاذباً . وعلى التقديرين يلزم اجتماع النقيضين .  
أما إذا كان صادقاً، فلأنه حينئذ يلزم كذب كل كلامه<sup>١</sup> في هذه الساعة . وهذا الكلام كلامه في تلك الساعة، فيكون كاذباً والتقدير أنه صادق . فيكون صادقاً وكاذباً معاً . وهو يستلزم أن يكون مطابقاً للواقع لكونه صادقاً ولا يكون مطابقاً لكونه كاذباً . وهو اجتماع النقيضين .  
وأما إذا كان كاذباً، فلأنه يلزم حينئذ أن يكون بعض أفراد كلامه في هذه الساعة صادقاً إذ لو كان جميع أفراد كلامه في هذه الساعة كاذباً، لم يكن الحكم بكذب كل كلامه كاذباً . ولا فرد لكلامه في هذه الساعة إلا هذا الكلام . فيلزم صدقه والتقدير أنه كاذب . فيلزم اجتماع النقيضين .

وأنت تعلم أن مبنى هذه المغالطة على أخذ القضية خارجية . إذ من أفراد الحقيقية مثلاً قوله «الواحد نصف الإثنين» . فيكذب الكلية القائلة بكذب كل أفراد كلامه في هذه الساعة . فلا تغفل .

ولها تقرير آخر . وهو أن يقول يوم الخميس مثلاً : « كل كلامى يوم الجمعة كاذب » . وقال يوم الجمعة : « كل كلامى يوم الخميس صادق » . ولم يتكلم في اليومين بغير ذلك . فكلام الخميس إن كان صادقاً يلزم كون كلام يوم الجمعة كاذباً . وكذب كلام يوم الجمعة يستلزم كذب كلام يوم الخميس . لأن مضمون كلام الجمعة هو الحكم على كلام الخميس بالصدق . فإذا كذب ذلك الحكم، كان كلام الخميس كاذباً وقد فرض صادقاً فيلزم اجتماع الصدق والكذب وهو يستلزم اجتماع النقيضين . لأن الصدق هو المطابقة والكذب سلبها . وإن كان [كلام الخميس] كاذباً، يلزم كون كلام يوم الجمعة صادقاً . ومضمونه الحكم على كلام يوم الخميس بالصدق . فيلزم اجتماع الصدق والكذب\* .

- ١- ستقرعه : سيقرعه «د»      ٢- نشاهده : شاهد «د»      ٣- سمح : سمع «د»  
٤- تعالى : - «ب»      ٥- قائل : + أن «أ»      ٦- كلامه : كلامى «ب»  
٧- مضمونه : مضمون «أ»

\* التقرير الاول متداول في آثار الحكماء السلف على اختلاف في تعبيراتهم عباراتهم ولكن التقرير الثاني فهو على ما يبدو مقتبس من التفاتزاني . راجع : التفاتزاني : شرح المقاصد (عالم الكتب، بيروت، ١٤٠٩ هـ) ج ٢، ص ٢٨٦ و ٢٨٧ .



## الواسطة<sup>١</sup>

في تقرير الاجوبة

التي ذكرها من سبقنا ومن عاصرنا وبيان ما فيها ولها وعليها  
فمنها: ما ذكره العلامة التفتازاني في شرح المقاصد. وهو أنه: إذا قيل «الكلام الذي  
أتكلّم به غداً، ليس بصادق»<sup>٢</sup>، ثم يقتصر في الغد على قوله «الكلام الذي تكلمتُ به  
امس صادق». فإن صدق كل من الكلام الغدى والامسى يستلزم عدم صدقها وبالعكس\*.  
قال\*\* : وهذا مغلطة<sup>٣</sup> تحيّر في حلها عقول العقلاء وفحول الأذكياء. ولهذا سميتها  
مغلطة<sup>٤</sup> جذر<sup>٥</sup> الاصم. ولقد تصفحتُ الافاويل فلم أظفر بما يروى الغليل وتأملتُ  
كثيراً<sup>٦</sup> فلم يظهر<sup>٧</sup> لي<sup>٨</sup> إلا أقل من القليل.

وهو أنّ الصدق<sup>٩</sup> والكذب كما يكون حالاً للحكم - أي للنسبة الايجابية والسلبية -  
على ما هو اللازم في جميع القضايا، فقد يكون حكماً، أي محكوماً به، محمولاً على  
الشيء بالاشتقاق، كما في قولنا «هذا صادق» و«ذاك كاذب». ولايتنا قضان إلا إذا اعتبرنا  
حالين لحكم واحد أو حكمين لموضوع واحد، بخلاف ما إذا اعتبرنا أحدهما حالاً للحكم  
والآخر حكماً، لاختلاف المرجع اختلافاً جلياً كما في قولنا «السماء تحتنا صادق أو كاذب»،  
أو خفياً، كما في القضية الشخصية التي هي مناط المغلطة.

فإننا<sup>١١</sup> إذا فرضناها كاذبة، لم يلزم إلا صدق نقيضها وهو قولنا «هذا الكلام صادق». فيقع الصدق حكماً للشخصية لا حالاً<sup>١٣</sup> لحكمها. وأمّا<sup>١٢</sup> حال حكمها الكذب، على ما فرضناه. والصدق حالٌ للنسبة<sup>١٤</sup> الايجابية التي هي حكم النقيضين وحكمٌ للشخصية<sup>١٥</sup> التي هي الاصل. فلم يجتمعا حالين لحكم أو حكمين لموضوع. وكذا إذا فرضناها صادقة. وحيثند فلعلّ المجيب يمنع تناقض الصدق والكذب المتلازمين بناءً على رجوع أحدهما إلى حكم الشخصية والآخر إلى موضوعها. لكن الصواب عندي في هذه القضية ترك الجواب والاعتراف بالعجز عن حل هذا<sup>١٦</sup> الإشكال\*\*\*.

١- الواسطة: أما الواسطة «أ ب ج»

٢- بصادق: + أو لا شيء مما أتكلّم به غداً بصادق خارجية. شرح المقاصد.

٣- قوله: + ذلك. شرح المقاصد.

\* ذكر التفتازاني تقريرين للمغالطة ولكن المؤلف لم ينقل تقريره الأول.

\*\* القائل هو التفتازاني. ٤- مغلطة: مغالطة «ب ج» ٥- مغلطة: بمغلطة «أ ب ج»

٦- جذر: الجذر «أ ج د» ٧- كثيراً: «أ» ٨- يظهر: أظهر

٩- لي: - شرح المقاصد «ج د» ١٠- و: أو. شرح المقاصد ١١- فإننا: فأمّا. شرح المقاصد

١٢- حالاً: حالة «أ» ١٣- وأمّا: وإنما شرح المقاصد ١٤- للنسبة: النسبة «أ ب ج د»

١٥- للشخصية: الشخصية «أ ج د» ١٦- هذا: - شرح المقاصد

\*\* التفتازاني، شرح المقاصد، ج ٤، ص ٢٨٦ و ٢٨٧ اعترف بهذا لأنه أخذ المغلطة دليلاً لإبطال

الحسن والقبح العقليين؟

هذا كلامه . ولما أشار هو نفسه إلى ضعفه طويناه إلى<sup>١</sup> غيره،<sup>٢</sup> لم نتعرض لكشف ما فيه .

ومنها: ما في شرح الكشف الكاتبى من أن قول القائل: «كلامي في هذه الساعة كاذب»، إذا لم يقل في الساعة المذكورة غير هذا الكلام، خبرٌ. وصدقه مستلزم لكذبه وبالعكس. ولا يكون صادقاً ولا كاذباً.

والجواب: أننا لا نُسَلِّم أن هذا الكلام لو كان كاذباً يلزم أن يكون بعض أفراد كلامه في هذه الساعة صادقاً. وهذا لأن صدق هذه القضية عبارة عن ترتب الكذب على كل فرد من أفراد كلامه الموجودة في تلك الساعة. فيكون صدقه باجتماع صدقه وكذبه. فيكون كذبه بانتفاء هذا المجموع ولا يلزم من انتفاء هذا المجموع صدق بعض كلامه في هذه الساعة، لجواز أن يكون انتفاؤه بكذب الكل\*.

أقول: لا يخفى ما فيه. أما<sup>٣</sup> أولاً، فلأنه<sup>٤</sup> كما أن صدقه باجتماع صدقه وكذبه، كذلك كذبه باجتماع صدقه وكذبه. لأن كذبه يستلزم انتفاء الكذب عن<sup>٥</sup> بعض أفراد موضوعه. ثم لا فرد لموضوعه إلا نفسه. فيلزم انتفاء الكذب عنه. وإذا بلغت هاهنا، فإن شئت قلت، فيكون كذبه محالاً، لإستلزام رفعه فلا يصح اختياره. وإن شئت<sup>٦</sup> قلت<sup>٧</sup> فيكون صادقاً وإلا لكان خبر موجود خالياً عن المطابقة واللامطابقة. وإذا كان كل واحد من صدقه وكذبه مستلزم للاجتماع الصدق والكذب، لا يكون صادقاً ولا كاذباً.

وأما ثانياً، فلأن كذبه يستلزم انتفاء الكذب عن بعض أفراد موضوعه ولا فرد لموضوعه إلا نفسه. فكذبه يستلزم انتفاء كذبه. فكذبه محالٌ كما أن صدقه محال لما ذكر في بيانه. فإن شئت قلت: فاختيار كذبه، كما فعله<sup>٨</sup>، يكون باطلاً. لأن كذبه لا يكون لكذب الكل، كما ذكره، بل بانتفاء الكذب عن نفسه. وإن شئت قلت: إذا كان لكل واحد من صدقه وكذبه محالاً، فلا يكون صادقاً ولا كاذباً.

لا يقال<sup>٩</sup>: إنما يلزم أن لا يكون صادقاً ولا كاذباً، إذا لم يكن هذا أيضاً خلفاً<sup>١٠</sup>. لأننا نقول: إذا علم أن الصدق يستلزم محالاً والحال منتف، علم انتفاؤه قطعاً<sup>١١</sup> وإذا علم أن

١- إلى: على «ج د» ٢- غيره: عزمه «د»

\* الكاتبى، جامع الدقائق في كشف الحقائق، نسخه خطية في المجموعة رقم ١٦٢ دار الكتب المصرية ورق ٧٠٣ و٧٠٤ والكاتبى. المنصّب في شرح المخلص، نسخة خطية في المجموعة رقم ٢٠٢ المكتبة الرضوية. مشهد. ورق ٢٨٦ أخذ الكاتبى جوابه من استاذه اثير الدين الأبهرى، راجع كشف الحقائق في تحرير الدقائق، نسخة خطية في المجموعة رقم ١٦٢ دار الكتب المصرية، ورق ٢٤٦-٢٤٧.

٣- أما: - «أ» ٤- فلأنه: فلان «ب» ٥- عن: على «ج»

٦- فيكون كذبه... وان شئت: - «ب» ٧- قلت: - «ب د»

\*\* أي كما فعله الكاتبى. \*\*\* إشارة إلى اعتراض الدشتكى على نقد المؤلف في رد جواب الكاتبى

٨- خلفاً: خلف «ج» ٩- قطعاً: أيضاً «أ»

الكذب<sup>١</sup> كذلك، علم انتفاؤه أيضاً<sup>٢</sup>. وهذا ضروري. والقدرح فيه هو القدرح<sup>٣</sup> في الضروريات الأولية ويفضى إلى القدرح في القياس الخلفي الذي هو بديهي الإنتاج\*.  
ولو كان لهذا الكلام وجه، لساغ أن يقال: لا نسلم أنه لو كان كذبه محالاً يلزم أن لا يكون كاذباً. وإنما يلزم لولم يكن عدم كذبه أيضاً خلفاً. فينهدم<sup>٥</sup> إيراده<sup>٦</sup> الذي ارتضاه هذا القائل على هذا الجواب فيما<sup>٧</sup> حشى به شرح التجريد، حيث قال: «إذا انحصر فرد كلامه الذي عليه الحكم في قوله «كل كلامي في هذه الساعة كاذب» في هذا الخبر، فكذبه لا محالة يكون بعدم<sup>٨</sup> ثبوت محموله، وهو «كاذب»، لموضوعه وهو قوله «كلامي». فلا يكون كلامه كاذباً. فإذاً لا بد أن يكون صادقاً وإلا لكان كلام محقق خال عن المطابقة وعدم المطابقة<sup>٩</sup>. وهو محال<sup>١٠</sup>».

وذلك لأن قوله «فيكون صادقاً» إنما يلزم على هذا التقدير إذا لم يكن هذا الشق أيضاً خلفاً. وليس كذلك. فما ذكره<sup>١١</sup> على هذا الجواب يرد على<sup>١٢</sup> جوابه<sup>١٣</sup> بل<sup>١٤</sup> على ساير الاقيسة الخلفية. هذا غير مسلم والمسد ما مر<sup>١٥</sup>.

وهل سمعت عاقلاً يقول: «إذا ثبت استحالة ثبوت الشيء، لا يلزم انتفاؤه مالم ثبت أن انتفاؤه ليس خلفاً، حتى لا يتم القياس الخلفي الدال على انتفاء أحد طرفي النقيض إلا بأن ثبت أن انتفاؤه ليس خلفاً؟» وقد قال هذا القائل: «والحاصل أن هذا الخبر إما أن يكون صادقاً أو كاذباً أو كليهما، أو لا تكون شيئاً منهما. وإذا كان الاقسام باسرها باطلة، لم يصح الاستدلال على ثبوت واحد<sup>١٦</sup> منها بانتفاء الاقسام الباقية. نعم، إذا ثبت أن أحدها<sup>١٧</sup> ليس خلفاً يصح الاستدلال على ثبوته بانتفاء باقي الاقسام<sup>١٨</sup>».

هذا كلامه وأنت تعلم أن محصل ما ذكرته هو أنه إما أن يكون صادقاً أولاً يكون صادقاً. والاول محال ولا يكون صادقاً. وأنه إما أن يكون كاذباً أولاً. والاول محال فلا يكون كاذباً. وهذا استدلال<sup>١٩</sup> على انتفاء أحد طرفي النقيض باستلزامه محالاً ولا توقف له

١- الكذب: + كذب «ج» ٢- وإذا علم ان الكذب ... أيضاً: - «أ» ٣- هو القدرح: كالقدرح «أ»  
\* اورد صدر الدين الشيرازي في الحكمة المتعالية في الاسفار الاربعة مناقشات وتوضيحات في انتاج القياس الخلفي. راجع (ج ١ ص ١٩٠ - ١٩٦ و ص ٢٣٧)

٤- كذبه محالاً: كاذباً «ب»، كاذباً كذباً محالاً «د» ٥- فينهدم: فهدم «د»

٦- ايراده: الايراد «ب» ٧- هذا الجواب فيما: ما «أ» ٨- بعدم: لعدم «أ ب»

٩- عدم المطابقة: - «أ» المطابقة «ب» ١٠- وهو محال: - «أ ب»

••• الدشتكى الامير صدر الدين. الحاشية على الشرح الجديد للتجريد، نسخة خطية في المجموعة رقم ٥٩٢٤ مكتبة جامعة طهران.

١١- ذكره: ذكرت «ب» ١٢- يرد على: - «د» ١٣- جوابه: - «د»، جوابك «أ»

١٤- بل: - «أ ب» ١٥- هذا غير... ما مر: - «أ ب ج» ١٦- ثبوت واحد: ثبوته «ب»

١٧- احدها: احدهما «ب» ١٨- استدلال: الاستدلال «ج»

••• الدشتكى الامير صدر الدين. رسالة في حل شبهة «كل كلامي كاذب». نسخة خطية في المجموعة رقم ١٩٢٨ مكتبة جامعة طهران. ورق ٢٨٢

على العلم بأن انتفاؤه ليس محالاً<sup>١</sup>. إذا العلم ببطلان الإيجاب، يستلزم العلم بالسلب لزوماً بيئاً، إذ لا معنى للسلب إلا انتفاء الإيجاب.

ثم إذا كان الشيء مستلزماً لأحد المحالين. يمكن أن يلزم الخصم بكل منهما بأن يقال مثلاً «لو كان العالم حادثاً<sup>٢</sup> لزم التسلسل، إذ لو لم يتسلسل الحوادث، لزم تخلف المعلول عن العلة<sup>٣</sup> وهو محال<sup>٤</sup>». أو يقال «لو كان العالم حادثاً لزم تخلف المعلول عن العلة لأن التسلسل محال<sup>٥</sup>». ويمكن أن يلزم بلزوم<sup>٦</sup> أحد المحالين بأن يقال: «لو كان حادثاً لزم أمّا التسلسل أو التخلف<sup>٧</sup>». ومثل هذه المسالك<sup>٨</sup> مسلوكة يجدها من يتبع أدنى تتبع.

وما ذكره هذا القائل<sup>٩</sup> يقتضي أن يكون اثبات كل مطلب بالخلف<sup>١٠</sup> موقوفاً على أصل هذه القسمة المربعة بأن يقال، مثلاً: «أمّا موجوداً و معدوم أو كلاهما أو لا يكون شيئاً منهما. ثمّ ثبت أن الأقسام الثلاثة خلف وأن<sup>١١</sup> عدمه ليس يخلف حتى يلزم عدمها.»

ومن أجل البداهيات أن العلم بالملازمة مع العلم ببطلان اللازم، يستلزم العلم بانتفاء المزوم من دون ضمنية أصلاً<sup>١٢</sup>. ولو كان كذلك، لزم اشتمال القياس الخلفي على المصادرة. مثلاً، إذا قال أحد الخصمين: الخلاء منتف بالدليل الذي ذكره<sup>١٣</sup>، كان موقوفاً على اثبات كون انتفائه ليس محالاً وأصل النزاع في ذلك. فإنّ الخصم يدعي أن انتفائه ليس محالاً، فيكون الدليل مشتماً على المصادرة. وهذا يفضي إلى بطلان القياس الخلفي. وهذا خلف<sup>١٤</sup>. هذا<sup>١٥</sup>.

وأنت خبير بأن ما ذكرته<sup>١٦</sup> من الوجوه<sup>١٧</sup>، تدل على بطلان اختيار الكذب لأنّ جميعها دالة على أنه ليس كاذباً. فلا يصح اختيار كونه كاذباً، كما صرح به المجيب<sup>١٨</sup> حيث قال: «فيكون كذبه بانتفاء هذا المجموع<sup>١٩</sup> ولا يلزم من انتفاء هذا المجموع صدق بعض كلامه في هذه الساعة. لجواز أن يكون انتفاؤه بكذب الكل<sup>٢٠</sup>. ولا وجه لقوله<sup>٢١</sup> «حاصل ما ذكره هذا القائل<sup>٢٢</sup> أنه ليس صادقاً ولا كاذباً. ولا يندفع بذلك منع الصدق بل يتقوى به حيث يصلح<sup>٢٣</sup> أن يجعل سنداً له<sup>٢٤</sup> فيقال: لا نسلم أنه صادق ولم لا يجوز أن لا يكون صادقاً ولا كاذباً.»<sup>٢٥</sup>

بل! هذا خبط جلّي لأنّ المجيب صرّح باختيار كذبه وما أورد به قادح فيه من غير

- ١- محالاً: بـ «أ» ٢- حادثاً: قديماً «أ ج» ٣- العلة: + التامة «ب»  
 ٤- بلزوم: - «ج» ٥- لو كان: لو قال «ج» ٦- حادثاً: قديماً «أ ب ج د»  
 \* راجع: العلامة الحلبي. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد، (انتشارات الشكوري، قم، ١٤٠٩) ص ١٨٣

- ٧- هذه المسالك: هذه المسلك «أ» ٨- القائل: الفاضل «ب» \* \* \* يعني به الدشكي  
 ٩- بالخلف: - «ج» ١٠- وإن: فإن «ب» ١١- أصلاً: آخر «أ ب»  
 ١٢- ذكره: ذكرناه «أ» ١٣- وهذا خلف: - «أ د» ١٤- هذا: - «أ ب د»  
 ١٥- ذكرته: ذكره «أ د» ١٦- الوجوه: الدليل «أ د» \* \* \* \* \* يعني به الكاتبي  
 ١٧- المجموع: - «أ» \* \* \* \* \* لقوله: أي لقول الدشكي  
 ١٨- يصلح (نص رسالة الدشكي): يصح «أ ب ج» \* \* \* \* \* الدشكي، رسالة في...، ورق ٢٨٢.  
 ١٩- له: «ج»

ريب . ولا منشا لهذا الوهم إلا الغفلة عن أنّ الجواب مبني على اختيار الكذب .  
ومنها: ما في شرح القسطاس . وهو وجهان: الاول، أننا نختار أنه كاذب<sup>١</sup>. قوله  
«يصدق حينئذ بعض أفراد كلامه صادق». قلنا: لانسلم، بل يلزم بعض أفراد كلامه<sup>٢</sup> ليس  
كاذباً<sup>٣</sup> ويكون هذا البعض هو البعض المعدوم . فيصدق على ذلك البعض أنه ليس بكاذب  
ولا يصدق عليه أنه صادق لانفتاحه<sup>٤</sup>. وقد زيف نفسه هذا الجواب<sup>٥</sup>.

قيل: «وهذا ليس بشيء . لابتناؤه على كون المعدوم كلاماً<sup>٦</sup> وليس<sup>٧</sup>». أقول: إذا  
أخذت القضية حقيقية يكون بعض أفراد كلامه وهو الذي لم يوجد في الخارج كلاماً  
لامحالة . إذ الحكم حينئذ<sup>٨</sup> يشمل الأفراد الغير المحققة في الخارج كما تقرر في موضعه . فلا  
يلزم كون المعدوم المطلق كلاماً بل كون المعدوم في الخارج<sup>٩</sup> كلاماً . ولا محذور فيه، كما  
تقرر<sup>١٠</sup> من أنّ الحكم في الحقيقية غير مقصور على الأفراد الخارجية .

فضعف<sup>١١</sup> هذا الجواب<sup>١٢</sup> لأن مدار المغالطة على أخذ القضية خارجية لينحصر فرد  
موضوعها في نفسها . إذ لو أخذت حقيقة لم ينحصر فردها فيها . فلا يكون كذبها مستلزماً  
لصدقها ولا العكس . فاعرفه .

[الجواب الثاني، هو الذي ارتضاه . وهو «أنّ الخبير عنه إنّما<sup>١٣</sup> يتعين بإرادة الخبير .  
فإن أراد بقوله «كل كلامي» غير هذا الكلام، فلا يلزم اجتماع الصدق والكذب . وإن أراد هذا  
الكلام وغيره، كأنه تكلم بهذا الكلام وقال ثانياً كاذب . فإِنَّه إن أراد دخول هذا الكلام في  
هذا الحكم، يكون المحمول، وهو «كاذب»، مخبراً به ويكون هذا الكلام مخبراً عنه . فقد جمع  
في هذا الكلام خبرين، كل منهما يتعلق بالآخر .

فنختار أنّ هذا الكلام كاذب . قوله «حينئذ يكون<sup>١٤</sup> بعض أفراد كلامه صادقاً» قلنا:  
نعم، يكون الخبر الثاني صادقاً لأنه متى كان هذا كاذباً لصدق قولنا «هذا<sup>١٥</sup> كاذب». وحينئذ  
لا يلزم التناقض لعدم توارد الصدق والكذب على شيء واحد<sup>١٦</sup>.  
واعترض عليه بوجهين: الاول، «أنّ الخبير عنه يتعين بالعنوان لا بإرادة الخبير . فما  
هو فرد<sup>١٧</sup> لعنوان في نفس الامر، يقع الإخبار عنه ولا يتوقف ذلك على إرادة الخبير . مثلاً، إذا  
قيل «كل شيء كذا»، يصل<sup>١٨</sup> هذا الحكم إلى كل ما هو فرد الشيء في نفس الامر . ولا  
يختص بما يريد الخبير دخوله في الحكم<sup>١٩</sup>». \*\*\*\*\*

- ١- صادق، قلنا... كلامه (مطابق لرسالة الدشتكي): - «أ ب د»  
\* السمرقندي شمس الدين . شرح القسطاس، فن المغالطة .  
٢- كاذباً: بكاذب «أ ب د»  
٣- الجواب: + حيث «أ»  
٤- كلاماً: فرد كلامه «أ د» \* \* الدشتكي، رسالة في حل ...، ورق ٢٨٣  
٥- حينئذ: - «أ» ع في الخارج: - «أ ج د»  
٦- تقرر: تقدم «أ د»  
٧- تضعف: فيضعف «ب» \* \* \* اي، الجواب الأول للسمرقندي ٩- أنّ: الذي «ب»  
٨- أنّما: - «أ» ١١- حينئذ يكون: يكون حينئذ «أ» ١٢- هذا: - «ب»  
\* \* \* \* شرح القسطاس، فن المغالطة  
١٣- يصل (نص رسالة الدشتكي): وصل «أ ب ج د»  
١٤- في الحكم: فيه «أ»  
\* \* \* \* الدشتكي: الحاشية على ...

قلتُ عليه: إنّا لا نسلم أنّه لا يتوقف على إرادة المخبر. إذ لو أراد المخبر بقوله «كل شيء كذا»، كَلَّ شيء موجود في الخارج<sup>١</sup>، لا يتناول حكمه ما ليس موجوداً فيه. ولو أراد ما هو أعمّ منه ومن الوجود الذهني، يتناوله. الا ترى أنّ قوله تعالى<sup>٢</sup> «والله على كل شيء قدير»<sup>٣</sup>، لما كان المراد به ما سوى الله تعالى، لم يتناوله الحكم. وقوله «والله بكل شيء عليم»<sup>٤</sup>، لما كان المراد أعمّ، يتناوله الحكم. ولو قال المعتزلي «كل شيء كذا»، لم يتناول حكمه المتنتعات والمركبات الخيالية ويتناول المعدومات الممكنة<sup>٥</sup>. ولو قال الاشعري، لم يتناول إلا الموجودات الخارجية.

فإذا أراد المتكلم بقوله «كل كلامي» غير هذا الكلام، لم يتناوله قطعاً. فسقط ما<sup>٦</sup> توهم من أنّ الكلام في أن يكون هناك عنوان وإرادة المخبر يختلف ما هو المخبر عنه بذلك القول<sup>٧</sup>. إذ ليس في كلام صاحب القسطاس إلا أنّه لو أراد به «كل كلامي» غير هذا الكلام، لم يدخل فيه هذا الكلام. وهو من أجلى البدهيات. وليس فيه ما زعم أنّ الكلام فيه. إذ مع استثناء هذا الكلام، لا يكون العنوان باقياً<sup>٨</sup> بحاله، ضرورة استثناء بعض أفرادها عنه. فكيف يكون الكلام فيه، مع أنّ كلام صاحب القسطاس لا يحتمل ذلك أصلاً، فظهر أنّ منشأ الإيراد عدم فهم المراد.

والثاني<sup>٩</sup>، «أنّ ما ذكره المجيب<sup>١٠</sup> من أن هناك خبرين ظاهر الفساد. وعلى تقدير تسلميه لا ينحسم مادة الإشكال»<sup>١١</sup>. كذا ذكره فيما حشى به شرح التجريد.

قلتُ عليه: ما ذكره من أنه لم يصدر عنه إلا خير واحد ظاهر. لكن إذا سلم أنّ هناك خبرين، كان الثاني من أفراد كلامه في هذه الساعة، فلم يلزم التناقض، بناءً على ما ذكره المجيب من أنّا نختار أنّ الأول كاذب والثاني صادق. ولم ينحصر<sup>١٢</sup> موضوع الخبر الأول في نفسه، حتّى يستلزم صدقه كذبه وكذبه صدقه. بل كذبه يستلزم<sup>١٣</sup> صدق الثاني وصدق الثاني يستلزم كذب الأول. وهو ظاهر.

فلا وجه لما قيل «إنّه على تقدير التسليم لا ينحسم مادة الإشكال لاحتمال أن يكون<sup>١٤</sup> كلاهما صادقين أو كاذبين». وذلك لأنّ الإشكال لا يثبت بالاحتمال ودفع الإشكال يحصل باحتمال عدم التناقض.

على، أنّه صرّح المجيب بأنّ الخبر الأول كاذب والثاني صادق وبذلك يندفع التناقض. فلا يتمشى الاعتذار الذي أحقّه بكلامه في حاشية شرح التجريد<sup>١٥</sup>، من أنّ المحشى لم يسلم

١- في الخارج: - «ب» ٢- تعالى: + وله الحكم «ج» \* سورة الطلاق، آية ١٢

٣- بكل: على كل «أ ب ج د» \*\* سورة الحجرات آية ١٦

٤- لم يتناول حكمه: لم يتناوله حكم «أ ب» هـ-الممكنة: المركبة «أ»

٥- ما: - «ب» ٦- القول: العنوان «أ» ٧- باقياً: «د»

٨- أى الوجه الثاني من الاعتراض \*\*\*\* يقصد به السمرقندى \*\*\*\* الدشكى، الحاشية ...

٩- ينحصر: + فرد «ج» ١٠- كذبه يستلزم: يستلزم كذبه «أ»

١١- أن يكون: - «أ» ١٢- شرح: «ج د»

ما لم يبلغ من كلام صاحب القسطاس إليه . وهو ما نقله هذا القائل \* بل سلم ما بلغ إليه من كلامه وهو «أنّ هناك خبرين» . وبذلك ينحسم مادة الإشكال لاحتمال أن يكون كلاهما صادقين أو كاذبين . وذلك لأنّه قد نقل المحشى<sup>١</sup> عن صاحب القسطاس أن الأول كاذب والثاني صادق . وكيف يسوغ له أن يقول إنّه لم يبلغ إليه من كلام صاحب القسطاس<sup>٢</sup> مع أنّه صرّح بنقله عنه .

على أنّه<sup>٥</sup> اعتراف بأنّ منشاء المغلطة<sup>٤</sup> هو انحصار فرد موضوع<sup>٧</sup> هذا الخبر في نفسه . فإذا سلّم تعدد أفرادها ، لم ينحصر فيه<sup>٨</sup> فسقط الإشكال بالكلية .

ومنها : ما ذكره العلامة الطوسي في نقد التنزيل ونقله ابن المطهر الحليّ عن بعض المحققين من أن الصدق والكذب إنّما يوجدان<sup>٩</sup> في كل خبرٍ غاير الخبر عنه ، حتّى يتحقق المطابقة وعدمها<sup>١٠</sup> . أمّا<sup>١١</sup> إذا اتحدنا لم يتصور مطابقة وعدمها<sup>١٢</sup> بمعنى الملكة بل بمعنى السلب . فإذا ذلك الخبر يصدق عليه أنّه ليس بصدق ولا كذب . ولا يلزم من سلب أحدهما ثبوت الآخر . فالغلط إنّما نشاء من سوء اعتبار الحمل<sup>١٣</sup> .

قال<sup>١٤</sup> : «والحق عندي أنّ الغلط<sup>١٥</sup> إنّما نشاء من أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات» .

واعترض عليه بأنّ المطابقة المعتبرة بين<sup>١٦</sup> الخبر والخبر عنه ، لا يوجب أن يكون الخبر عنه غير الخبر . لأنّها يكون بتحقيق ما يدلّ عليه الخبر من الإتحاد أو ما يجري مجراه في نفس الامر . سواء كان الخبر نفس الخبر عنه ، كقولك «ما أتكلّم به اليوم خبراً» إذا لم يتكلم بغير ذلك في اليوم ، أو داخلياً فيه كقولك «كل خبري مركب» ، أو خارجاً عنه .<sup>١٧</sup>

أقول ، لا يخفى ضعفه ممّا ذكرناه في حواشئ شرح التجريد أنّ قولك «هذا الكلام مؤلّف» ، إشارة إلى نفس ذلك الكلام ، صادق . وقولك «هذا الكلام غير مؤلّف» ، إشارة إليه ، كاذب ، مع عدم التغاير . وستتكلّم على هذا الجواب بعد ذلك . إنّ شاء الله تعالى .

\* يقصد به الدشكي ١- المحشى : «ب» ٢- يسوغ له : «ب ج د»

٣- من كلام صاحب القسطاس :- «أ ب د» ما نقله القائل «ج» ٤- مع - «أ د»

٥- اليه من كلام ... على أنّه : ان الأول كاذب والثاني صادق فكيف يقول انه لم يبلغ اليه مع أنّه صرّح بنقله عنه على أنّه «د»

٦- المغلطة : غلط «ب» ، المغالطة «أ» ٧- موضوع هذا الخبر : موضوعه «أ ب د»

٨- فيه :- «أ د» ٩- يوجدان : موجودان «أ» ١٠- عدمها : اللامطابقة «ب»

١١- أمّا :- «أ ج» لأنّه «ب» ١٢- إذا اتحدنا ... وعدمها :- «أ د»

\*\* راجع : الطوسي ، تعديل المعيار في نقد تنزيل الأذكار ؛ تحقيق عبدالله نوراني منطلق و مباحث الفاظ ، به اهتمام مهدي محقق و توشى هيكو ايزوتسو ، تهران ، ١٣٥٣ ، ص ٢٣٧

\*\*\* يقصد به العلامة الحليّ ١٣- من سوء اعتبار ... الغلط :- «أ ب د»

١٤- بين (نص رسالة الدشكي) : هي «أ ب ج د»

١٥- أو خارجاً عنه (نص رسالة الدشكي) :- «أ ب ج د»

\*\*\* الدشكي ، رسالة في حل ... ، ورق ٢٨٣ وايضاً : الحاشية على ...

ومنها: ما نقله بعض الناس\* عن الاستاذ المحقق الشريف، قدس سره، من أنه «لا يرتاب أنّ الإشارة إلى الشيء لا يمكن أن يدخل في الإشارة نفسها. فلا يكون هذا من أفراد نفسه. وبذلك ينحل الشبهة.»

وظنّي أنّ هذا النقل، على هذا الوجه، ليس صحيحاً. كيف وفي قوله تعالى «ذلك الكتاب لا ريب فيه\*\*»، لفظ «ذلك إشارة إلى مجموع القرآن أو السورة، على ما ذكره بعض المفسرين\*\*\*. وقوله<sup>٢</sup> «كل قضية يحتمل الصدق والكذب» داخل في أفراد موضوعه. وكذا نظايرها من الاحكام الكلية التي<sup>٣</sup> يشتمل موضوعها. وسنشير إلى ما يصلح<sup>٤</sup> أن يكون مقصوده على تقدير صحة النقل مع ما يرد عليه.

قيل: قياس ما نحن فيه على اسم الإشارة مبنى على حسابان أنّ<sup>٥</sup> بالعنوان لا بدّ أن يشار إلى فرد وليس كذلك. وأنت تعلم أنّ مدار الكلام المنقول على أنّ هذه القضية إشارة<sup>٦</sup> ولا يدخل<sup>٧</sup> نفسها فيها. فإذا ظهر خلافه في اسم<sup>٨</sup> الإشارة لم يبق له<sup>٩</sup> وجه. وما ذكره من أنه ليس في العنوان إشارة أصلاً غير<sup>١٠</sup> سديد. فإنّ الإخبار عن الشيء إشارة إلى حال ذلك الشيء ونسبته إليه.

وما ذكره هذا المعترض في نفي كونه إشارة إنّما يدلّ أنّه ليس إشارة إلى الفرد بخصوصه لأنّ الحاكم بالحكم الكلي جاهل لخصوصيات الافراد. ولا ينافي ذلك أن يكون اشارة<sup>١١</sup> إلى الافراد، على الاحتمال، بل الامر كذلك بحسب الواقع. فإنّ قولك «كل إنسان حيوان» إشارة إجمالية إلى أنّ كل فرد من أفراده كذلك.

ثمّ أنّ الناقل ردّ منقوله هذا بأنّه: إنّ أراد بقوله «فلا يكون هذا من أفراد نفسه»، أنّ هذا الخبر لا يكون من أفراد نفس هذا الخبر<sup>١٢</sup> فمسلمٌ. لكن ليس للحكم على أفراد هذا الخبر حتّى إذا لم يكن هذا الخبر من أفراد نفسه<sup>١٣</sup>، لم يدخل في الحكم<sup>١٤</sup> الحكم. وإنّ أراد أنّه ليس من أفراد موضوعه فممنوع، ضرورة انحصار فرد موضوعه فيه<sup>١٥</sup>. ولا يلزم من ذلك أن يدخل الإشارة في نفس<sup>١٦</sup> الإشارة. إذ<sup>١٧</sup> لا يجب على الحاكم بالخبر<sup>١٨</sup>، أن يشير إلى أفراد<sup>١٩</sup> موضوعه. فإنّه يحكم على العنوان حكماً ويسرى منه إلى أفراد الموضوع من غير أن يكون له شعور بذلك بالسريان\*\*\*\*

- \* يقصد به الدشتكى. راجع رسالة في حل...، ورق ٢٨٤
- \*\* سورة البقرة: آية ٢
- ١- أو: و «ب» ٢- قوله: قولك «ج» ٣- التي: «ب»
- \*\*\* راجع: الفخر الرازي، التفسير الكبير (مفاتيح الغيب)، دار الكتب العلمية، لبنان، ١٤١١هـ. ج ٢ ص ١٢
- ٤- ما يصلح: «أد» ٥- أنّ: «د»
- ٦- اشارة: «ب» ٧- لا يدخل: لا مدخل في «أج» ٨- اسم: رسم «ب»
- ٩- له: «أ» ١٠- إشارة: الإشارة «ب د» ١١- إنّ أراد...الخبر: «د»
- ١٢- أفراد نفسه: الكلام «ب» ١٣- في: «د» ١٤- فيه: «ب د»
- ١٥- (ه): «ب» هذه: «أ ب» وهذا «ج» ١٦- إذ: «ج»
- ١٧- بالخبر: «أ ب د» ١٨- أفراد: فرد «أ»
- \*\*\*\* الدشتكى، رسالة في حل... ورق ٢٨٤



أقول: فُحج هذا التردد ظاهرٌ. فإنَّ نفس الخبر لا يحتمل أن يكون له أفراد ولا يذهب إليه وهمٌ أصلاً. والمنع الذي ذكره في الشق الثاني غير موجه. لأنَّ المغالط مدعٌ فعلية الإثبات ويكفي في مقابلته المنع. ومقابلة المنع بالمنع غير موجه. وما توهم من أن بعض الأجوبة معارضة، ساقطٌ جداً. لأنَّ غرض المغالطة هو التشكيك. ولا يندفع ذلك بالمعارضة. على أنه إذا تعيَّن أن منصب المغالطة هو الدعوى والإستدلال مما يذكره في جوابه، إنَّ كان مصرحاً بالمنع، فلا كلام. وإنَّ لم يصرح به يمكن حملُ كلامه على سند المنع. فلا يتوجه عليه الاعتراض<sup>١</sup> بالمنع لأنَّ الاحتمال يدفع الاعتراض. هذا<sup>٢</sup>.

قد رأيتُ في بعض الاوراق نقلَ هذا الكلام عن الاستاذ، قدس سره، لا على الوجه الذي نقله هذا الناقل<sup>٣</sup>، بل على هذا الوجه: وهو أنَّ الخبر إشارة إلى حال الخبر عنه. والإشارة إلى الشيء لا يمكن أن يكون إشارة إلى نفس تلك الإشارة. فلا يدخل نفس الخبر. فلا يتناوله الحكم، كما لو استثناه. وليس مداره على أنه ليس من أفراد الخبر ولا على أنه ليس من أفراد موضوعه، بل على أن الإشارة قاصرة عن تناول نفسها. ولا يتوجه التردد الذي ذكره على هذا الوجه.

نعم، يتوجه<sup>٤</sup> عليه أنَّ الإشارة الحسية كما ذكره وكذا الإشارة العقلية إلى أمر مخصوص بخصوصه<sup>٥</sup>. وأمَّا الإشارة العقلية الإجمالية فليس كذلك. ألا ترى أنَّ قولك «كل قضية يحتمل الصدق والكذب» يتناول الحكم المذكور نفس تلك القضية. وسيلوح لكل دورانه حول الجواب الذي تذكره في الخاتمة. إن شاء الله تعالى.

ومنها: ما كتبه ابن كموه في جواب الكاتبى حين استفسر ذلك<sup>٦</sup>. وهو قوله: «أقول لا نسلم أنه إما أن يكون كلامه في هذه الساعة كاذباً أو صادقاً. والحصر ممنوعٌ. فإن قيل هذا خبر وكل خبر لا يخلو عنها؛ إذ بذلك يمتاز التركيب الخبرى عن ساير التراكيب، قلنا: لا نسلم أنَّ امتيازها عن غيرها بذلك. بل امتيازها بأنَّه يحتمل أن يحكم عليه بأنَّه صادق أو كاذب<sup>٧</sup>. والحكم بذلك لا ينافي أن لا يكون صادقاً ولا كاذباً. وليس من شرط الحكم المذكور، أن يكون صادقاً أو<sup>٨</sup> كاذباً. فالحاصل أن احتمال الحكم بأنَّه صادق أو كاذب، لا ينافي أن لا يكون في نفسه أحدها. هذا ما سنح لي وأسئل أن ينظر فيه مولانا<sup>٩</sup> حرسه الله تعالى.»

- ١- إليه وهم: الوهم إليه «ب» ٢- مدع: مدفوع «د» ٣- بالمنع: «د»  
٤- يذكره: ذكره «ب»، يذكر «ج» ٥- حمل كلامه: حمله «ب»  
٦- عليه الاعتراض: الاعتراض عليه «أ د» ٧- هذا: «ب»  
\* يقصد به الدشتكى ٨- وليس مداره على أنه: «أ د» ٩- عن: على «ب»  
١٠- يتوجه: يتجه «د» ١١- وكذلك... بخصوصه: «أ ب د»  
\*\* ولقد اورد الكاتبى ثلاثة أوجه لدفع الشبهة وذلك في الجديد في الحكمة. (مطبعة بغداد، ١٤٠٣ هـ)، ص ص ٢٠٥ و ٢٠٦ ١٢- أن يحكم... كاذب: الصدق والكذب «أ»  
١٣- أو: «أ» \*\*\* المعترض هو الدشتكى.

واعترض\* عليه بأن «حصر الموضوع الموجود في الملكة وعدمها امرٌ مشهور عند الجمهور. فلما سلّم أن هذا الكلام خبر، فمُنِعُ حصره في الصادق والكاذب، مالم يتبيّن وجه ذلك، غير مسموع. وما ذكره في بين خلّو هذا الخبر عن الصدق والكذب يجرى في ساير الاخبار بأن يقال: احتمال الحكم بأنّه صادق أو كاذب لا ينافي أن لا يكون في نفسه أحدهما<sup>١</sup>، فلو اقتضى ذلك أن لا يكون هذا الخبر صادقاً ولا كاذباً، لآقتضى أن لا يكون شيءٌ من الاخبار صادقاً ولا كاذباً لاستواء الكل في ذلك.»\*\*

أقول: حاصل هذا الاعتراض، كما ترى، نقض إجمالي لسند المنع. ولا دفع له عند المتعبدین بالأداب. على أن حاصل كلام الجيب أنه لا يقتضي ما ذكر في تعريف الخبر أن يكون في نفس الامر إما صادقاً أو كاذباً، بل يجوز<sup>٢</sup> أن لا يكون أحدهما، لا أنه يقتضى أن لا يكون هذا الخبر صادقاً ولا كاذباً، حتى يورد عليه أنه يقتضى أن لا يكون شيءٌ من الاخبار صادقاً ولا كاذباً، لم يكن هذا وذاك<sup>٣</sup>. فإن محصول ما ذكره أن ما هو لازم الخبر لا يقتضى<sup>٤</sup> أن يكون صادقاً ولا كاذباً البتة. فيجوز أن لا يكون بعض الاخبار بخصوصه صادقاً ولا كاذباً ويكون البحث من هذا القبيل.

ومن سياق الكلام علمت عدم استقامة قوله «لما سلّم أنه خبر فمُنِعُ حصره في الصدق والكذب، ما لم يتعين وجهه، غير مسموع». فإن المنع لا يحتاج إلى المسند، بل هو تبرّع. فإن حاصل المنع هو طلب الدليل، كما هو المشهور بين أهل التحصيل. ولت شعري أي منع في العالم يحتاج إلى الإثبات. فإن زعم أن هذا المنع مكابرة بناءً على انحصار الموضوع الموجود في الاتصاف بالملكة وعدمها، قلنا لما كان جوابك المرضي عندك هو أن يمثل هذا الخبر لا يصلح للصدق والكذب ولا يتصف<sup>٥</sup> شيء منهما بمعنى العدم والملكة. فلا يكون ذلك المنع مكابرةً. غاية ما في الباب أنه لم يذكر السند ولا قدح فيه من هذه الجهة.

ثم، هذا المعارض في حاشيته على شرح التجريد جعل هذا المبحث مستدلاً وقال: «ما استدلل به<sup>٦</sup> على خلّو هذا الخبر عن<sup>٧</sup> الصدق والكذب<sup>٨</sup> يجرى في ساير الاخبار...»<sup>٩</sup> وأيضاً لو استدلل بعدم خلّو الخبر عن الصدق والكذب<sup>١٠</sup> بما ذكره الجيب يرد عليه ما أورده. وللمستدل أن يستدل عليه بأن طرفي هذا الخبر الموجود المحقق أمران معقولان حكم باتحادهما<sup>١١</sup>. فإن تحقق بينهما الاتحاد في نفس الامر كان صادقاً وإلا كان<sup>١٢</sup> كاذباً. ولا يمكن الخلّو عن الاتحاد وعدمه. فإنهما نقيضان وحينئذ لا يتمشى هذا الجواب\*\*\*.

- \* يقصد به الكاتب القزويني.  
 \*\* الدشتكي: رسالة في حل... ورق ٢٨٥  
 ١- هذا ما نسح لي... أحدهما: - «أ»  
 ٢- يجوز: كونه «أ»  
 ٣- ولا: أو «د»  
 ٤- لم يكن: لم يتبين «ج»، كم بين «ب»  
 ٥- ذلك: «ب»  
 ٦- أن لا يكون هذا الخبر... لازم الخبر لا يقتضى: - «أ»  
 ٧- ولا يتصف: ولا يتصور «د» ٨- به: - «ب»  
 ٩- عن: من «أ»  
 ١٠- الكذب: - «ب»  
 ١١- (...): - «أ ب ج د»  
 ١٢- الكذب: - «ب»  
 ١٣- حكم باتحادهما: حكم اتحادهما «د»  
 ١٤- كان: لكان «ب»  
 \*\*\* الدشتكي - الحاشية على...

أقول: تقابل الصدق والكذب، تقابل العدم والملكة، دون السلب والايجاب. ومجرد وجود الموضوع لا يكفي في الاتصاف بأحد طرفي العدم والملكة. إذ ربّما يشترط<sup>١</sup> فيه صلاحية الملكة، كالمراة فإنّما ليست ملتحية<sup>٢</sup> ولا امرد. فلم لا يجوز أن يكون المبحث من هذا القبيل. بل الذي ارتضاه هذا المعترض في الجواب<sup>٣</sup> منع ما فيه على ما ستطلع عليه يرجع إلى مثل ذلك. هذا.

ولما نبّهت المعترض على أنّ هذا المنع غير موجه وأنّ الجيب\* غير مستدل، فإنّه قال أولاً «لا نسلم أنّه إما أن يكون صادقاً أو كاذباً»، ثم قال: «والحصر ممنوع»، ثم قال «لا نسلم أنّ امتيازه عن غير ذلك»، ومع تلك التصرفات كيف يتوهم كونه مستدلاً؟ اجاب بأن: كون الجيب المذكور<sup>٤</sup> مانعاً لا ينافي كونه مستدلاً أيضاً. فإنّه منع حصر هذا الخبر في الصادق والكاذب. ثم قال احتمال الحكم<sup>٥</sup> بأنّه صادق أو كاذب، لا ينافي أنّ لا يكون في نفسه أحدهما. فإن حُمل ما قاله ثانياً على «الاستدلال على بطلان الحصر» كان مانعاً للحصر مستدلاً على بطلانه أيضاً. وإن حُمل على السند كان سنداً للمنع المذكور وأيّما كان، اجاب المعترض عن كل منهما.

أمّا الجواب عن المنع فقوله «إنّ طرفي هذا الخبر المحقق الموجود<sup>٦</sup> أمران معقولان حكم بالاتحاد بينهما<sup>٧</sup>. فإنّ تحقق الاتحاد بينهما في نفس الامر كان صادقاً وإلّا كان كاذباً». وأمّا الجواب عن الاستدلال أو السند أو ما شئت فيسمه، فقوله «ما ذكرته في بيان خلّو هذا الخبر عن الصدق والكذب يجرى في ساير الأخبار».

أقول: أما الجواب عن المنع فقد عرفت حاله. أمّا الجواب عن السند فساقط<sup>٨</sup>. لأنّ الجيب ليس بصدد إثبات أنّ هذا الخبر ليس بصادق ولا كاذب؛ بل بصدد<sup>٩</sup> منع انحصاره<sup>١٠</sup> فيها. وحاصل ما ذكره منع المقدمة القائلة بأنّ كلّ خير إما صادق أو كاذب، فلم لا يجوز أن لا يكون هذا الخبر صادقاً ولا كاذباً؟ ولا يلزم من ذلك<sup>١١</sup> أنّ يثبت عدم كون هذا الخبر صادقاً<sup>١٢</sup> فحمل كلامه على إثبات ذلك لتعرض عليه، غريب. لأنّ كلام الجيب لا يحتمل الاستدلال أصلاً. وإن سلّم احتمال الاستدلال فلا وجه لإيراده<sup>١٣</sup> بمجرد الاحتمال. هذا.

وقد أوردت على هذا الجواب<sup>١٤</sup> في حواشي شرح التجريد<sup>١٥</sup> أنّه إن أراد<sup>١٦</sup> باحتمال الحكم عليه بالصدق والكذب الذي جعله مميّزاً<sup>١٧</sup> للخبر<sup>١٨</sup> مجرد حكم العقل بأحدهما، صادقاً كان أو كاذباً، فذلك جارٍ في الانشاءات<sup>١٩</sup>. وإن أراد الحكم الصادق، فذلك إنّما

١- يشترط: يعتبر «أ» ٢- ملتحية: ملتحيّاً «ج» ٣- الجواب: مع «د»

\* يقصد به ابن كمنوه. ٤- المذكور: - «أ» ٥- الحكم: - «ب»

٦- الموجود: - «أ» ٧- بالاتحاد بينهما: - «د» ٨- فساقط: فهو ساقط «ب»

٩- ان هذا الخبر... بل بصدد: - «أ ب د» ١٠- انحصاره: حصره «أ»

١١- ذلك: كذبه «ب» ١٢- ولا كاذباً ولا يلزم... صادقاً: - «أ»

١٣- فلا وجه لإيراده: فلا يتوجه الايراد «ج» \* يقصد به جواب ابن كمنوه.

١٤- حواشي شرح التجريد: - شرح «ج د»، حاشيتي التجريد «ب» ١٥- اراد: اريد «أ»

١٦- مميّزاً: مخبراً «أ ب ج» ١٧- للخبر: الحكم «أ ب د» ١٨- الانتشارات: الانشاء «ب»

يصحّ إذا كان في نفس الامر أحدهما لا غير . إذ لو كان هناك ثالث هو عدم الصدق والكذب لشارك<sup>١</sup> الإنشاءات في احتمال الحكم بأحد الثلاثة فإنها لا صادقاً ولا كاذباً . فيحتمل<sup>٢</sup> الحكم بأحد الامور الثلاثة .

ويمكن أن يجاب بأن الإنشاءات يتعين فيها نظراً إلى مفهومها القسم الثالث . فلا يحتمل الحكم بالصدق أو الكذب ، بخلاف الإخبار فإنها نظراً إلى مفهومها يحتمل الحكم بأحدهما وإن اقتضى خصوص<sup>٣</sup> المادة انتفائهما وحيثنّ يحوم حول ما سيحققه في الجواب كما سيأتي\* .

ومنها : ما أبدعه بعض أبناء زماننا . قال بعد نقل الاجوبة الصادرة عن غيره : « هذا ما وصل إليّ في حل الإشكال ولا يصفو شيء منها عن<sup>٤</sup> شوب الاختلال . وأنا أقول ، وبالله التوفيق وهو يهدي إلى سواء الطريق : إعلم أنّ كل واحد من الصدق والكذب يستدعي تحقق خبر<sup>٥</sup> يوصف به . فإذا تحقق ذلك الخبر صحّ الوصف<sup>٦</sup> بأحدهما وإلا فلا . حتّى إذا فقد الموصوف<sup>٧</sup> لا يصح وصفه بالصدق ولا بالكذب . مثلاً إذا أخبر زيد عن شيء صح أنّ خبره<sup>٨</sup> صادق أو كاذب . وإن لم يخبر أصلاً ، لم يصح أنّ خبره صادق ولا أنّ خبره كاذب ، لفقدان الموصوف<sup>٩</sup> . هذا إذا اعتبر الصدق والكذب مرة واحدة<sup>١٠</sup> أما إذا اعتبر مرتين يستدعي خبرين كقولك «خبر زيد صادق ، صادق» أو «خبر زيد كاذب ، كاذب»<sup>١١</sup> ؛ فلا يكفي في صحته خبر واحد . بل يستدعي تحقق خبرين أحدهما الإخبار عن شيء والثاني الحكم على ذلك الخبر بأنّه صادق أو كاذب . مثلاً إذا أخبر زيد عن حدوث العالم ثمّ يحكم بأنّ هذا الخبر صادق ، يصحّ حينئذ<sup>١٢</sup> أن يقال «كلام<sup>١٣</sup> زيد صادق ، كاذب أو صادق» . وإذا أخبر عنه<sup>١٤</sup> ولم يحكم على ذلك<sup>١٥</sup> الخبر بأنّه صادق<sup>١٦</sup> ، لم يصحّ أن يقال «كلام زيد صادق ، كاذب أو صادق» . لأنّ «كلام زيد صادق» حينئذ<sup>١٧</sup> مفقود وكيف يصح وصفه بالصدق والكذب<sup>١٨</sup> ؟ وكذا إذا لم<sup>١٩</sup> يخبر وحكم بأن خبري صادق ، لم يصح وصفه

١- لشارك : فشارك «أ ب» ٢- فيحتمل : + هذا الجواب «ج» ٣- خصوص : - «د»

\* اورد الدشتكي في «رسالة في حل شبهة كل كلامي كاذب» (ص ٢٨٦) اشكالين على انتقاد المؤلف لجواب الكاتبى ولكن المؤلف لم يتعرض لهما .

٤- عن : من «أ» ٥- خبر (نص رسالة الدشتكي) : موصوف «أ ب ج د»

٦- الوصف (نص رسالة الدشتكي) : أن يوصف «أ ج د» ٧- الموصوف : الموضوع «ج»

٨- حتى إذا ... خبره : مثلاً إذا تكلم زيد بخبر صحّ أن قول زيد (رسالة الدشتكي)

٩- يخبر... الموصوف : يتكلم به لا يصح وصف قوله بالصدق والكذب (رسالة الدشتكي)

١٠- واحدة : - «أ د»

١١- يستدعى ... كاذب : بأن يقال «قول زيد صادق ، كاذب أو صادق» أو يقال «قول زيد كاذب ، صادق

أو كاذب» (رسالة الدشتكي) ١٢- حينئذ : - «أ»

١٣- كلام : خبر «أ» ١٤- وإذا أخبر عنه (مطابق لرسالة الدشتكي) : - «أ ب ج د»

١٥- ذلك : هذا «ب ج د» ١٦- بأنّه صادق : بالصدق «ب ج د» ١٧- حينئذ : - «أ»

١٨- الكذب : لفقدان قوله خبري صادق لان انتفاء «أ ب د» ١٩- لم : - «ج»

بالصدق أو الكذب، لفقدان قوله «خبري صادق» بانتفاء الخبر الذي<sup>١</sup> حكم عليه بالصدق ليتحقق موصوف كلا الصديقين أو الكذابين. فصدق إخبارك عن خبر زيد وكذبه يستدعي خبر زيد<sup>٢</sup> وإخبارك عن خبره<sup>٣</sup>. فلاح أنه إذا تكلم بخبر واحد لا يصح أن يقال «إن قول زيد صادق، كاذب أو صادق»، لفقدان الموصوف الصالح للإتصاف بالصدق أو الكذب المكرر بالوجه المزبور.

وما نحن فيه من هذا القبيل حيث لم يتحقق هناك<sup>٤</sup> إلا خبر واحد واعتبر الكذب مرتين<sup>٥</sup>. أما أنه لم يتحقق هناك إلا خبر واحد<sup>٦</sup> فلأن الغرض إنه لم يتكلم في الساعة المذكورة إلا بخبر واحد وهو «كل كلامي في هذه الساعة كاذب». وأما أنه اعتبر الكذب مرتين فلأن المحكوم على في الخبر المذكور هو<sup>٧</sup> قوله «كل كلامي في هذه الساعة كاذب». فما وصل الحكم بالكذب إليه هو كلامي كاذب. فكأنه قال «كلامي كاذب، كاذب». لست أقول إن الحاكم يلاحظ حال الحكم أن كلامه هذا القول المخصوص، بل أقول إنه<sup>٨</sup> يحكم حكماً<sup>٩</sup> يصل ويسرى إلى هذا القول ويكون صدقه بثبوت المحمول لهذا القول وكذبه بعدم ثبوته<sup>١٠</sup>. ولما ظهر أن الكذب معتبر<sup>١١</sup> في<sup>١٢</sup> القول المخصوص مرتين. وإن اعتباره مرتين يستدعي خبرين ليصح الوصف بالصدق والكذب. وأنه لم يتحقق هناك إلا خبر واحد، لاح لك أنه لا يصح وصف هذا القول بالصدق ولا بالكذب. وكان وزانه وزان قولك<sup>١٣</sup> «كلام زيد كاذب، صادق أو كاذب» إذا لم يكن لزيد إلا خبر واحد. فتأمل.\*

أقول: من البين أنه إذا لم يخبر زيد عن شيء أصلاً وقيل «إن خبره صادق أو كاذب»، يكون هذا الخبر كاذباً، لأن صدقه يستدعي وجود الموضوع وهو خبر زيد، وقد فرض انتفاؤه.

بقوله «وإن لم يخبر أصلاً، لم يصح أن خبره صادق أو كاذب» إن أراد أنه لا يمكن الإخبار بصدقه أو كذبه، فهو ظاهر البطلان. وإن أراد به أنه لا يصدق ذلك الإخبار أصلاً، فبذلك لا ينحل الإشكال. إذ لو كان عدم صدقه بسبب<sup>١٤</sup> كذبه، كان الإشكال بحاله. ومن أجل البديهيات أن الموجبة الخارجية، كانتا ما كان، يكذب بانتفاء الموضوع. وقولك «خبر زيد كاذب أو صادق» موجبة خارجية وقد فُرض انتفاء موضوعه فيكون

١- الذي: + هو «أ ب ج» ٢- وكذبه ... زيد: - «أ»

٣- ليحقق ... عن خبره: - رسالة الدشتكي

٤- إذا ... واحد: (مطابق لرسالة الدشتكي): إذا كان هناك خبر واحد «أ ب ج د»

٥- هناك: - «أ» ٦- مرتين: - (رسالة الدشتكي) ٧- هناك ... واحد: - «د»

٨- وأما أنه اعتبر ... هو: والحكم يسرى إلى ما هو فرد في نفس الأمر وفرده منحصر في قوله (رسالة الدشتكي)

٩- حكماً: + و «أ» ١٠- كل: - «ب ج» ١١- أنه: - «أ»

١٢- حكماً: + و «أ» ١٣- معتبر: يعتبر «ب د» ١٤- له: - «ب ج»

١٥- قولك: - «ب» ١٦- بسبب: بسلب «ج د»

\* الدشتكي، رسالة في ...، ص ٣٠٠-٣٠٢

١٧- أو: - «ج»

كاذباً بالضرورة. ومنع ذلك مكابرة غير مسموعة. نعم، خبر زيد المعدوم لا يكون صادقاً ولا كاذباً. وكذا في صورة اعتبار الصدق والكذب مرتين. إذا كان لزيد خبر واحد مثل إن أخبر عن حدوث العالم ولم يتحقق الإخبار عن «إن هذا الخبر صادق أو كاذب، وقلت «كلام زيد صادق، صادق أو كاذب»؛ كان كلامك هذا<sup>١</sup> موجبة وموضوعها متنف فيكون كاذباً لا محالة. فإن الموجبة يكذب بانتفاء الموضوع بديهية.

نعم، موضوع قولك<sup>٢</sup>، وهو «كلام زيد صادق» لا يكون صادقاً ولا كاذباً، على تقدير انتفائه. لكن في هذه الصورة، الموضوع - وهو «كلامى كاذب» - متحقق وصدقه يستلزم كذبه وكذبه يستلزم صدقه وسلب الصدق<sup>٣</sup> والكذب عنه<sup>٤</sup> يستلزم كذبه أيضاً. فعلى تقدير صحة ما ذكره من أنه ليس صادقاً ولا كاذباً، على ما قرره. فالحكم بكذبه يكون كاذباً لا محالة. فظهر أن ما ذكره في حل المغالطة، مغالطة ظاهر الحل.

ثم زاد في الطنبور نعمة الزنبور وقال: «ولنورد لما نحن فيه مثلاً يتضح به<sup>٥</sup> المقال وينكشف حقيقة الحال وينقطع القيل والقال. فنقول إذا أخبر المتكلم بأن «قولك زيد قائم، صادق أو كاذب» إنما<sup>٦</sup> يصح اتصاف ذلك الخبر بالصدق إذا قلت أنت «زيد قائم» ويقول المتكلم «قولك زيد قائم صادق أو كاذب». إذ لو لم تخبر أنت بذلك، لم يصح أن قولك زيد قائم صادق ولا أنه كاذب. لانتفاء القول المذكور، كما لا يصح أن يقال «خبر من لا خبر له، صادق ولا أنه كاذب».

ومن البين أن الخبر<sup>٧</sup> الذي لا يكون ليس صالحاً للاتصاف بأحدهما فضلاً عن يكون متصفاً بأحدهما فلا يكون صادقاً ولا كاذباً. ولو<sup>٨</sup> أنت تخبر بأن زيداً قائم ولم يخبر المتكلم بأن قولك صادق أو كاذب؛ لم يتحقق إخبار المتكلم فلا يصح أن يقال إنه اتصف بالصدق أو الكذب<sup>٩</sup>. فإذا<sup>١٠</sup> صحة اتصاف قول المتكلم، بأحدهما يتوقف على إخبارك وإخباره أيضاً. فإن لم يتحقق إخبارك وتحقق إخبار المتكلم لم يصح وصف خبره بالصدق لفقدان شرط اتصافه بالصدق<sup>١١</sup>، وهو خبرك، ولا بالكذب لأن قابلية الاتصاف بالصدق معتبر في الموصوف بالكذب وهي مفقودة هناك. فيكون<sup>١٢</sup> خبر محقق لا يكون صادقاً وكاذباً. وما نحن فيه من هذا القبيل إلا أن الخبرين هاهنا لشخصين، وفيما نحن فيه لشخص واحد. ولا أثر في المرام. كما لا يشبه على ذوى الأفهام<sup>١٣</sup>. كذا ذكره فيما حشى به شرح التجريد.

أقول: الخبر المحقق هاهنا قول المتكلم «خبرك صادق أو كاذب». فإذا لم يتحقق خبرك، يكون قول المتكلم كاذباً لا محالة، ضرورة كذبا لموجبة بانتفاء الموضوع. والمعتبر في

١- أن: - «أ» ٢- هذا: + غير «أ» ٣- قولك: كلامك «ب ج د»

٤- الصدق: + عنه ٥- أيضاً: عنه «أ ب» ٦- يتصح به: يصصح «أ»

٧- إنما: في «د» تكرار مشوش. ٨- الخبر: - «أ» ٩- لو: - «أ»

١٠- إن يقال... الكذب: فلا يصح اتصافه بالصدق ولا بالكذب «ب ج د»، مادل صحة اتصاف «أ ب»

١١- لفقدان... بالصدق: - «ب» ١٢- فيكون+هناك «ج»

\* الدشتكي، رسالة في...، ص ٣٠٥-٣٠٧

الكذب قابلية الاتصاف بحسب نوعه، أعنى الخبر، لا بحسب شخصه. وإلا لم يكن قولك «اجتماع النقيضين واقع» كاذباً، لعدم قبوله الصدق. ولزوم أن لا يكون قولك «الإنشائيات صادقة أو كاذبة» صادقاً أو كاذباً، بعين ما ذكره. ونحن نعلم قطعاً أنّ الحكم باجتماع النقيضين صادق أو كاذب.

نعم، في تلك الصورة<sup>١</sup>، لا يكون الموضوع صادقاً و<sup>٢</sup> لا كاذباً. ولذلك كان الحكم بصدقه وكذبه كاذباً. لكن الموضوع فيما نحن فيه متحقق، وهو قوله «كلامى كاذب». وقد تبين أن كذبه مستلزم لصدقه وصدقه مستلزم لكذبه وسلب صدقه وكذبه مستلزم لكذبه. فلو ثبت أنه ليس بصادق<sup>٣</sup> ولا كاذب<sup>٤</sup>، بناء على ما زعمه من عدم قبوله الصدق، يلزم كذبه. لان مضمونه<sup>٥</sup> الحكم بكذب أفراده ولا فرد له إلا نفسه. فلو لم يكن صادقاً ولا كاذباً فظهر أنّ ما اختاره، على تقدير انتظامه لا ينحل به الإشكال أصلاً<sup>٦</sup>.

نقول أيضاً: قد اعترف هذا المجيب بأنه لم يتحقق منه إلا خبر واحد. ومع ذلك زعم أنه اعتبر الكذب مرتين، بناءً على أنّ الحكم يصل ويسرى إليه<sup>٧</sup> مع أنّه لا يشعر بذلك، على ما صرح به في كلماته. وبين عدم تكلمه إلا بكلام واحد وبين ما ذكره من اعتبار الكذب مرتين وأنّ هناك خبرين لشخص واحد، تناف ظاهر.

ولعلّه نسى ما قال في رد جواب صاحب القسطاس: «و لا يخفي أن كل<sup>٨</sup> كلامى كاذب، كاذب» قضية مخصوصة مندرجة تحت الكلية التي تلفظ بها القائل ونسبها إليها<sup>٩</sup> نسبة الفرع إلى الاصل<sup>١٠</sup> ولعلّه لم يخطر ببال القائل فضلاً عن أن يكون مخبراً به.

على أنّنا نقول: على تقدير أن يكون هناك خبران، كما زعمه، لا يصدق سلب الصدق والكذب عن شيء<sup>١١</sup>. فإنّ ذلك السلب<sup>١٢</sup>، يستدعي الكذب، لأنّ مضمونها إثبات الكذب لكل فرد من أفراد كلامه. ولما كان نفسها فرداً من أفراد كلامه ولم يكن صادقاً ولا كاذباً، كان الحكم على كل فرد من<sup>١٣</sup> أفراد الكذب، كاذباً. وكذا لو فرض أنّ «كلامى كاذب<sup>١٤</sup>» ليس صادقاً ولا كاذباً، فيكون الحكم بكذب «كل كلامى<sup>١٥</sup>» كاذباً. لأنّ نفسه من أفراد موضوعه وقد فرض أنّه ليس صادقاً ولا كاذباً<sup>١٦</sup>.

وبعبارة اخرى: إن لم يكن قولك «كل<sup>١٧</sup> كلامى كاذب<sup>١٨</sup>» من أفراد كلامه، سقط ما ذكرتم. وإن كان من أفراد كلامه<sup>١٩</sup>، لزم أن يكون قولك<sup>٢٠</sup> «كل<sup>٢١</sup> كلامى كاذب<sup>٢٢</sup>» كاذباً. إذ

- |   |  |                        |
|---|--|------------------------|
| ١- الصورة: الصور «ب د»                          | ٢- و: أو «ب ج»                               | ٣- بصادق: صادقاً «ب ج» |
| ٤- كاذب: كاذباً «ب ج»                           | ٥- مضمونه: مضمون «أ ج»                       | ٦- أصلاً: - «أ»        |
| ٧- يصل ويسرى اليه: لا يصل ولا يسرى إلا اليه «أ» | ٨- كل: - «أ ب د»                             |                        |
| ٩- اليها: اليه «أ د»                            | * أي نسبة القضية المخصوصة إلى القضية الكلية. |                        |
| ١٠- السلب: + لا «أ ج د»                         | ١١- كل فرد من: - «ب د»                       | ١٢- كاذب: + كاذب «ب ج» |
| ١٣- كلامى: + كاذب «أ»                           | ١٤- ولا كاذباً: - «ب»                        | ١٥- كل: - «ب ج»        |
| ١٦- كاذب: + كاذب «ب»                            | ١٧- سقط... كلامه: - «أ ب د»                  | ١٨- قولك: + قولك «أ»   |
| ١٩- كل: - «أ د»                                 |  |                        |

المفروض أن فرداً<sup>١</sup> من أفراد كلامه ليس صادقاً ولا كاذباً. فيكون الحكم على جميع أفرادها<sup>٢</sup> بالكذب، كاذباً لا محالة. فتأمل.

قوله<sup>٣</sup> «و يصدق الانشائيات وكذبها كاذب»، هناك يليق أن يقال: «أن الثوب الذي سيحكى أنه حاكه النساج لرئيس القرية قد خاطه رئيس البلد لنفسه». وكأنه لما وجد في كلام غيره أن حل المغالطة أن قال «أن» هذا الكلام ليس بصادق ولا كاذب، على ما سنبينه<sup>٤</sup> ولم يتضح له وجهه، حسب أنه مبني على ما تخيله من أن الخبر المحقق قد يخلو عن الصدق والكذب بسبب انتفاء الموضوع القابل لهما. وشبه ذلك بأن الطفل ليس ملتجئاً ولا اشط.

و لم يتذكر أنه إن اريد به أن هذا الخبر ليس من شأنه الصدق<sup>٥</sup> أنه ليس من شأن نوعه. وهو مطلق الخبر<sup>٦</sup>، فهو ظاهر البطلان. إذ يلزم أن لا يكون شيء من الاخبار صادقاً. وإن أراد أنه ليس من شأن خصوص ذلك، فإن أراد أن ذات هذا الخبر المخصوص لا يقبل الصدق أصلاً فهو أيضاً باطل. لأنه إذ كان هناك خبران، يصدق هذا الخبر، كما اعترف به. وإن أراد أن هذا الخبر المخصوص بشرط عدم تحقق الخبرين، لا يقبل الصدق فكل خبر كاذب بشرط انتفاء ما هو مناط صدقه كذلك. مثلاً، قولك «زيد قائم» إذا كان زيد غير متصف بالقيام، بل إذا لم يكن موجوداً، لا يقبل الصدق؛ فيلزم أن لا يكون كاذباً هذا خلف<sup>٧</sup> وإن زعم أن انتفاء الخبرين معتبر في خصوص هذا الخبر حتى<sup>٨</sup> إذا تحقق الخبران لم يكن هناك هذا الخبر المخصوص، بل يكون على هذا التقدير قولك «هذا الخبر صادق أو كاذب» غير هذا الخبر المعول على تقدير إنتفائها. فلا ريب في جريان مثله في ساير الاخبار الكاذبة من غير فرق.

ثم لو ساعدنا<sup>٩</sup> على ذلك، مع فساده الظاهر، فذلك لا يدل على أنه لا يكون كاذباً إذ ليس من شرط الاتصاف بالكذب أن يكون خصوصية ذلك الخبر قابلاً للصدق. وإلا لم يكن القضايا البديهية البطلان، كقولك «الجزء أعظم من الكل» و«اجتماع التقيضين وارتفاعها واقع»، صادقاً ولا كاذباً. هذا خلف.

وما أشبه ذلك مما يحكى أنه قد سمع بعض الأكارين والبقارين<sup>١٠</sup> أن العنبر خشاء<sup>١١</sup> البقر البحري<sup>١٢</sup>. فشاوروا في ذلك وأسروا النجوى مع الرئيس فأجمعوا عن آخرهم على أن لنا ثيراناً<sup>١٣</sup> فنصنع حوضاً عظيماً وندخل تلك الثيران فيه ليحصل لنا من العنبر قدر كثير. فنطيب به<sup>١٤</sup> ونهديه إلى الاحباب ونبيع ما يفضل<sup>١٥</sup> من ذلك ونصرفه في حوائجنا

١- فرداً: احداً ٢- أفراد: الأفراد «ج» ٣- قوله: - «ب د»

٤- أن: - «ب» ٥- الخير: + ذلك «أ ج د»

٦- إذ يلزم أن لا يكون: إذ لا يلزم أن يكون «أ د» ٧- هذا خلف: - «أ»

٨- حتى: - «ب» ٩- ساعدنا: تباعدنا «د»

\* خشاء: اختفاء جمع الخنثى (أي روث البقر) \*\* ثيران جمع الثور (أي البقر)

١٠- يفضل: فضل «ج» ١١- طاب، بطيب به: به امرى دلخوش بودن



ونستغنى<sup>١</sup> بذلك عما نحن فيه من الاعمال الشاقة والحركات العنيفة وما نستتبعه ذلك الشغل<sup>٢</sup> من الإخراجات والخراجات والمطالبات الديوانية. فجزموا<sup>٣</sup> على هذا الرأي وصنعوا حوضاً عظيماً واجروا فيه الماء وأدخلوا ثيرانهم فيه وقت الربيع. فلما راثت<sup>٤</sup> الثيران، أخذوا من خثائها<sup>٥</sup> واستطابوه<sup>٦</sup>. لأنّ لخشاء البقرة في ذلك الوقت رايحة غير مستكرهة. فلما كثر ذلك عندهم وفضل عن حاجاتهم، حملوا بعضاً منه إلى العطار، ليبيعوا منه. ولما راه العطار<sup>٧</sup> قال: «هذا عنبر ذكي الرايحة لا يوجد مثله في خزانة السلاطين فاحفظوه لنفسكم ولا حباثكم وما فضل منكم فادّخروا لاعتقابكم. فأنه علق<sup>٨</sup> نفيس لا يعرف قدره إلاّ بصير كامل وخبير عاقل». ومثلكم وآتى<sup>٩</sup> لكم الامثال.

### الخاتمة<sup>٩</sup>

[في حل المغالطة]

وإذ قد فرغنا<sup>١٠</sup> عن نقل الاجوبة التي بلغت إلينا والكلام عليها على سبيل الاقتصار ولم يطول الكلام<sup>١١</sup> فيها<sup>١٢</sup>، فإنّا فرقنا<sup>١٣</sup> في مواضع من تعليقاتنا وحواشينا تفصيل ذلك، فلنشغل بذكر ما سنع لنا مترقياً<sup>١٤</sup> من الاذكياء أن ينظروا فيه بعين الاستبصار والافتكار غير مبادرين إلى الإنكار. فان كان حقاً<sup>١٥</sup> فذلك من<sup>١٦</sup> فضل الله يؤتية من يشاء وإلاّ فإذا استنكف أن يكون غالطاً<sup>١٧</sup> في ذلك أو قاصراً كي تكلم في الحكماء والفضاء.

فاقول وباللّه التوفيق: حقيقة الإخبار هي<sup>١٨</sup> الحكاية عن النسبة الواقعية، إمّا على الوجه المطابق وحيث يكون صادقاً وإمّا على الوجه المخالف فحيث يكون كاذباً. ومن شأن الحكاية أن يكون للمحكى عنه تعين في الواقع، مع قطع النظر عن الحكاية. فانك لو قلت للنقاش «أنقش صورة تحكى نفس هذه<sup>١٩</sup> الصورة»، لم يكن لكلامك<sup>٢٠</sup> هذا محصلاً. فأنه ما لم يتعين الشيء أولاً، لم ينتظم الحكاية عنه. وذلك ضروري. ومن ثمة قالوا «أن<sup>٢١</sup> الكلام إن كان لنسبته خارج، يطابقه أو لا يطابقه، فخبر وإلاّ فانشاء». ومعنى ذلك أن<sup>٢٢</sup> الكلام إن كان حكاية عن واقع، سواء كان على الوجه المطابق أو غير مطابق، فخبر وإلاّ لم يكن كذلك فإنشاء<sup>٢٣</sup>. فقولك «الواحد نصف الإثنين» حكاية عن الواقع على الوجه المطابق

٣- فجزموا: فخرُوا «د»

١- نستغنى: استغنى «ب»

٤- راثت: راث «د»

٥- خثائها: خثاها «أ ب د»

٨- آتى: إلى «د»

٧- علق: عقل «د»، عمل «أ ب»

١٠- وفرغنا: عرفنا «ب»

٩- الخاتمة: «ج و ب»، وأمّا الخاتمة «أ»

١٣- فرقنا: فرغنا «أ»

١١- الكلام: «ج»

١٦- من: «ب ج»

١٤- مترقياً: مرقباً «أ»

١٩- هذه: تلك «ج»

١٥- حقاً: حق «أ»

٢٢- أن: «أ»

١٧- غالطاً: غلطاً «أ ج»

١٨- هي: هو «ب ج د»

٢٣- فانشاء: كان انشاء «ج د»

وقولك «ليس الواحد نصف الإثنين» حكاية عن الواقع لا على الوجه المطابق فإنّ المحكى عنه في الصورتين هو حال الواحد بحسب الواقع<sup>٢</sup>. وحاله بحسب الواقع يطابق الاول ولا يطابق الثاني. وإن شئت قلت: الاول حكاية مطابقة للواقع<sup>٣</sup> والثاني حكاية غير مطابقة للواقع<sup>٤</sup>.

وبالجملّة: فمدار<sup>٥</sup> كون الكلام خبيراً على كونه حكاية عن نسبة واقعية. وذلك<sup>٦</sup> تسمع المحققين يقولون: إنّ النسبة في الإنشائيات يحدّثها اللفظ من غير أن يتزعمها عن شيء بخلاف النسبة الخبرية. فإنّها منتزعة من الواقع، على التفصيل الذي ذكرنا في حواشي شرح<sup>٧</sup> التجريد. وفي تسميتها بالإنشاء والإخبار، إشارة جلية إلى ما فصلناه. فإنّ الإنشاء في أصل اللغة هو الإحداث. والإخبار هو الحكاية عن أمر واقع، أعمّ من أن يكون على الوجه المطابق أو غير المطابق.

قال الشيخ (ره)<sup>٨</sup> في الشفا: إذا قلت «البياض عرض» فالتصور في مثل هذا يفيدك أن يحصل في الذهن صورة هذا التاليف وما يؤلف منه<sup>٩</sup> والتصديق يفيدك أن يحصل في الذهن نسبة هذا التاليف إلى الأشياء انفسها بأنّها مطابقة\*.

فقد لاح من كلامه أنّ التصديق، وهو الحكم، عبارة عن العلم بمطابقة النسبة التامة الخبرية للواقع. ومن ثمة<sup>١١</sup> قال بعض الافاضل «أنّ مدلول الخبر هو الصدق. والكذب احتمال عقلي». والمراد أنّ صدقه لازم بين مدلوله. فإنّ معنى<sup>١٢</sup> قولك «زيد قائم»، اتصافه بالقيام بحسب الواقع وهو<sup>١٣</sup> يستلزم صدقه استلزماً بيّناً. فإذا قال القائل «كل كلامي كاذب»، مشيراً إلى نفس هذا الكلام، لم يكن ذلك خيراً حقيقةً لأنّ مضمونه تكذيب النسبة التي بين هذا الكلام والكاذب ونسبته إلى الكذب ومدلول الخبر هو نسبة النسبة التي هي مدلوله<sup>١٤</sup> إلى الصدق كما عرفت. فحصول التصديق، بما هو مضمونه،<sup>١٥</sup> يستلزم حصول التكذيب به<sup>١٦</sup>. و<sup>١٧</sup> معلوم أن يكون المصدق<sup>١٨</sup> مكذباً له. فيكون النفس في حالة واحدة مصدقاً بالإيجاب<sup>١٩</sup> والسلب. لأنّ تكذيب النسبة الإيجابية هو التصديق بالسلب<sup>٢٠</sup>، كما

- ١- وإلا لم يكن كذلك فانشاء... فإن: «أ»  
٢- وحاله بحسب الواقع: «ب»  
٣- مطابقة للواقع: عن الواقع «أ»  
٤- للواقع: «ب»  
٥- مدار: «ب»  
٦- و: «أ»  
٧- لذلك: كذلك «أ ج»  
٨- شرح: «أ ج د»  
٩- ره: «أ ج د»  
١٠- منه: «أ»

\* ابن سينا الشيخ الرئيس. الشفاء، المنطق (١) المدخل، تصدير الدكتور طه حسين باشا (المطبعة الاميرية، القاهرة، ١٣٧١ هـ. ق) ص ١٧ من ١٠ الى ١٧. هذه عبارته:  
«إذا قيل لك «كل بياض ابيض» لم يحصل لك من هذا تصور معنى هذا القول فقط. بل صدقت أنّه كذلك... والتصور في مثل هذا المعنى يفيدك أن يحدث في الذهن نسبةً هذه الصورة إلى الأشياء انفسها أنّها مطابقة لها، والتكذيب يخالف ذلك.»

- ١١- ثمة: «أ ب»  
١٢- معنى: «أ»  
١٣- هو: «أ»  
١٤- مدلوله: مدلول «أ»  
١٥- مضمونه: + الايجاب والسلب «ب»  
١٦- به: «ب»  
١٧- و: «أ ج د»  
١٨- المصدق: الصدق «أ د»  
١٩- بالإيجاب: لايجاب «د»  
٢٠- لأن تكذيب... بالسلب: «ج»

تقرر في موضعه . هذا خلف<sup>١</sup>.

لا يقال «فرق بين الخبر والتصديق . فلا يلزم من انتفاء التصديق، انتفاء الخبر». لأننا نقول: مدلول الخبر<sup>٢</sup> هو صدق النسبة التامة الخبرية التي بين موضوعه ومحموله.

وهذه النسبة<sup>٣</sup> المخصوصة هي<sup>٤</sup> نسبة الكذب إلى النسبة التي بين الموضوع والمحمول<sup>٥</sup>. فلا يكون اللفظ الدالّ عليها<sup>٦</sup> خبراً. بل نقول: لو قال هذا الكلام صادق<sup>٧</sup>. مشيراً إلى نفس هذا الكلام، لم يصح اتصافه بالصدق والكذب، لانتفاء الحكاية عن النسبة الواقعية. إذ الصدق والكذب إنما يوصف بهما الكلام الذي هو اخبار<sup>٨</sup> وحكاية عن نسبة واقعية. والحكاية عن النسبة الواقعية هاهنا مفقودة<sup>٩</sup>. بل لاحكاية حقيقة هاهنا<sup>١٠</sup>، كما عرفت، فيكون كلاماً خالياً عن<sup>١١</sup> التحصيل.

والحاصل أن الصدق والكذب إنما يوصف بهما النسبة التي تغاير النسبة التي هي مدلول القضية الحاكمة بالصدق والكذب. وذلك ظاهر. أمّا في الكذب فلما مرّ. وأمّا في الصدق<sup>١٢</sup> فبحكم الوجدان الصحيح. وانت تعلم أن الثاني لا يهمنا، إذ لا يتعلق به غرضنا هاهنا<sup>١٣</sup>.

إذ تمهّد ذلك، فنقول: قول<sup>١٤</sup> القائل «كل كلامي في هذه الساعة كاذب» إذا لم يكن له في هذه الساعة كلام آخر، ليس خبراً حقيقة. لأنّ مدلوله<sup>١٥</sup> نسبة مدلوله إلى الكذب ومدلول الخبر نسبة مدلوله إلى الصدق. فلا يكون مدلوله مدلول الخبر. فلا يكون خبراً. وإذا لم يكن خبراً، لم يكن صادقاً ولا كاذباً. ولا يلزم شيء من المحذورات.

لا يقال «إذا لم يكن صادقاً ولا كاذباً، يكون كاذباً بالبيان الذي ذكرت آنفاً في ردّ جواب من<sup>١٦</sup> قال أنه ليس صادقاً ولا كاذباً». لأننا نقول: هذا<sup>١٧</sup> إنما يلزم إذا كان خبراً كما سلّمه هذا<sup>١٨</sup> المجهوب<sup>١٩</sup>. وأمّا إذا لم يكن خبراً<sup>٢٠</sup> فلا يلزم من عدم كونه صادقاً وكاذباً كذبُه، كما لا يخفى.

فإن قلت «قد اختار العلامة الطوسي في جواب المغلظة أن هذا الكلام خبر ولكنه ليس بصادق ولا كاذب، لعدم مغايرة النسبة للمخبر عنه، كما نقلته<sup>٢١</sup> عنه آنفاً<sup>٢٢</sup>». فما وجهه؟ قلت: إطلاق الخبر عليه إمّا لأنّ المعتبر في الخبر، في عرفهم، احتمال الصدق والكذب مع قطع النظر عن خصوصيات الاطراف وغيرها. واعتبار أن الحكم فيها بنسبة

- |                              |                           |                                  |
|------------------------------|---------------------------|----------------------------------|
| ١- هذا خلف: - «د»            | ٢- مدلول الخبر: - «أ»     | ٣- النسبة: + التامة «أ»          |
| ٤- هي: هو «ب ج»              | ٥- وهذه... المحمول: - «د» | ٦- عليها: عليه «أ»               |
| ٧- صادق: - «ب»               | ٨- و: أو «ج»، - «د»       | ٩- هاهنا مفقودة: مفقودة ههنا «أ» |
| ١٠- هاهنا: هناك «أ ب د»      | ١١- عن: + الحكاية «د»     | ١٢- الصدق: الكذب «ب»             |
| ١٣- غرضنا هاهنا: غرض بين «أ» | ١٤- فنقول قول: فنقول «أ»  | ١٥- مدلوله: مدلول «ب»            |
| ١٦- مدلوله: مدلول «ب»        | ١٦- يعني به الدشتكي       | ١٧- هذا: + القائل «أ ب د»        |
| ١٧- هذا: + القائل «أ ب د»    | ١٨- يقصد به الدشتكي       | ١٩- خبراً: «ب»                   |
| ١٩- نقلته: نقله «ب»          | ٢٠- عنه: «أ ب ج»          | ٢١- أنفاً: - «ج د»               |

شيء إلى شيء. وهذا الكلام إذ اجرد عن الخصوصيات كذلك. وإما لأن بعض أهل العربية اصطلاح على أن المعتبر في الخبر كونه بحسب اصل<sup>١</sup> الوضع دالاً على المعنى الخبرى حتى لو استعمل في المعنى الإنشائي لم يضر بإطلاق الخبر عليه<sup>٢</sup>. نحو «كتب عليكم الصيام» إذ استعمل بمعنى «صوموا». وكذا صيغ العقود. هذا.

لكن ما ذكره في منشاء عدم احتمال الصدق والكذب مقذوح بما ذكرنا في الحاشية الجديدة لشرح التجريد وهو أن قولك «هذا الكلام مؤلف»، إشارة إلى نفس هذا الكلام، صادق؛ وقولك «هذا الكلام غير مؤلف»، إشارة إلى نفسه، كاذب؛ مع أن النسبة التي هي مضمونها لا يغير الخبر عنه، سواء أريد بالخبر عنه المحكوم عليه أو الحكم الذي هو مضمونه. والفرق بينها وبيننا نحن فيه أن بين موضوعها ومحمولها نسبة واقعية يمكن اجتماع النسبة المعلومة بحسب وجودها في الذهن مع تحقق تلك النسبة في الواقع وانتفائها، كما في سائر القضايا، بخلاف ما نحن فيه إذ ليس هناك نسبة واقعية حتى يصلح أن يكون النسبة التي هي مضمون<sup>٣</sup> هذا الكلام حكاية عنها، على الوجه المطابق أو غير مطابق.

والسر في ذلك أن الصدق والكذب إنما يعرضان النسبة التي هي حكاية عن الواقع والنسبة التي اعتبرها القائل بين كلامه وبين<sup>٤</sup> الكذب ليس كذلك. فإن هذا الكلام الذي يقع فيه الكاذب محمولاً بحسب الصورة، ليس حكاية عن نسبة حاصلة في نفس الامر بين موضوعه ومحموله حتى يتصور فيه المطابقة وعدمها بمعنى الملكة. لأن<sup>٥</sup> المطابقة وعدمها بهذا المعنى إنما يتصور في نسبة يكون حكاية عن نسبة متحققة في نفس الامر. فحيث ينتفي الحكاية، لا يكون فيه صدق ولا كذب. إذ ليس لتلك النسبة تحقق مع قطع النظر عما يوجد<sup>٦</sup> اللفظ. كما هو شأن الإنشاءات: فسواء سمى هذا الكلام خبراً أو إنشأً لا يتصف بالصدق والكذب.

وقد انحراف هاهنا بعض<sup>٧</sup> وأورد أولاً «أنا تمنع أن بين طرفي القضية نسبة بحسب نفس الامر لان بينهما اتحاداً في نفس الامر». وذهب عليه أن اتحاد نسبة. فلا ينظم نفي النسبة وإثبات الاتحاد. فلما نبهناه<sup>٨</sup> على ذلك قال «المراد بالاتحاد كونهما واحداً» ولم يلاحظ أن هذه أيضاً نسبة.

على أنه لو كان نفس الامر هو العقل الفعال أو غيره من المدارك، كان النسبة متحققة فيها قطعاً وكيف يتوهم أن لس بينهما في نفس الامر نسبة أصلاً، بل<sup>٩</sup> وحدة صرفة؟ مع أن النسبة موجودة في الذهن وليست من الاختراعات كزوجية الثلثة؛ بل من الأمور التي تنزعها<sup>١٠</sup> العقل عما من شأنه أن يتززع.

على، أن القوم بأسرهم ذكروا «أن صدق الخبر مطابقة النسبة الذهنية للنسبة

١- اصل: «أ» ٢- عليه: «أ ب» ٣- كذا: كذلك «ب» ٤- الكلام: + غير «ب د» ٥- سورة البقرة، آية ١٨٣ ٦- بينهما: بينهما «أ د» ٧- بين: «أ» ٨- لأن: فإن «أ ب ج» ٩- بمعنى... عدمها: «ج» ١٠- يوجد: + المتكلم و«أ» ١١- نبهناه: «أ د» ١٢- بل: «ج» ١٣- تنزعها: منه «ب ج»

الواقعية». وهذه العبارة وأمثالها مما يرجع إليها، كقولهم «صدق الخبر مطابقته لما في نفس الامر». شائع بينهم دأير بين الستهم. فليس هذا من مبدعاتي. مع أن المنع ليس وظيفته. لان المجيب عن المغالطة مانع، لان المغالطة استدلال، كما لا يخفى. ولكن ذلك عنده مباح. هذا.

ثم لا يخفى<sup>١</sup> أن الكلام هاهنا في تحقق حقيقة الخبر، وهو أعم من الحملية والشرطية والمتصلة والمنفصلة والحملية الفعلية التي يتداولها أهل العربية، فإنها قضية وليس الاتحاد إلا في الحملية دون ما عداها من أقسام الخبر. أما الشرطيات فظاهرة وأما الفعلية فلأن معنى قولك «قام زيد» أو «يقوم زيد» ليس أن زيدا قائم في الزمان الماضي أو في الزمان المستقبل، كما يتوهم. لأننا نعلم ضرورة<sup>٢</sup> أن مدلولها الاتصاف. واتحاد الموضوعات مع المحمولات غير ملحوظ<sup>٣</sup> للمتكلم أصلاً وإن كان مستلزماً له<sup>٤</sup>. كيف؟ ومعنى<sup>٥</sup> اسم الفاعل، مثلاً، ليس مفهوماً منها<sup>٦</sup> أصلاً، فضلاً عن اتحاد الموضوع معه<sup>٧</sup>. والقدر المشترك من تلك القضايا هو النسبة الواقعية، كما ذكرناه، دون الاتحاد. فإنه مخصوص بالحملية.

وثانياً ما ذكرته<sup>٨</sup> من أن الصدق إنما يتصور حيث يكون النسبة المعلومة واقع يطابقه، فاسدٌ. لأنك<sup>٩</sup> قد<sup>١٠</sup> صرحت أن مرجع احتمال الصدق والكذب إلى إمكان<sup>١١</sup> اجتماع النسبة المعلومة مع تحقق تلك النسبة في الواقع وعدم تحققها. ولاخفاء في أن تحقق تلك النسبة<sup>١٢</sup> في الواقع<sup>١٣</sup> وعدم تحققها فيه<sup>١٤</sup>، نقيضان يمتنع خلو الواقع<sup>١٥</sup> عنهما. فلا محالة يكون أحدهما واقعاً في الواقع ويكون النسبة مجتمعة معه قطعاً. فإذا لم يكن للنسبة المعلومة<sup>١٦</sup>، التي يكون الإخبار عن وقوعها، واقعٌ كانت مجتمعة مع<sup>١٧</sup> عدم تحققها. ومتى كان لها واقع كانت مجتمعة مع تحققها، فكيف يتصور امتناع الاجتماع المذكور؟.

وذهب عليه، أن حاصل جوابي منع الصدق والكذب مستنداً بأنهما فرع الحكاية عن الامر الواقع<sup>١٨</sup>، مطابقاً كان أو غير مطابق، وهي مفقودة هناك. فلا يصح أنه حكاية عن النسبة الواقعة مطابقة لها حتى يكون صادقاً. ولا أنها حكاية عنها غير مطابقة حتى تكون كاذباً. وهذه المقدمة مصرح بها مراراً في الجواب.

وما ذكره مقتضى أن الإنشائيات يتضمن<sup>١٩</sup> باحتمال الصدق والكذب. فإن بيان الذي ذكره جار فيها، ضرورة أن كل نسبة إما متحققة في الواقع اولا إلى آخر ما ذكره. وتلخيص

- ١- ولكن ذلك... لا يخفى: - «ب»
- ٢- ضرورة: - «أ»
- ٣- ملحوظ: ملحوظة «د»
- ٤- له: + لنفسه «أ ب»
- ٥- كيف: - «أ د»
- ٦- معنى: مع «أ»
- ٧- منها: معها «ب»
- ٨- مع: مع المحمول «أ ج»
- ٩- ذكرته: ذكره «د»
- ١٠- لأنك: لذلك «أ د»
- ١١- قد: - «أ د»
- ١٢- إمكان: مكان «ب»
- ١٣- تحقق تلك النسبة: تحققها «ب»
- ١٤- في الواقع: «أ ب»
- ١٥- فيها: «أ ب د»
- ١٦- الواقع: - «ب»
- ١٧- المعلومة: + مجتمعة معه قطعاً فإذا لم يكن للنسبة المعلوم «ب»
- ١٨- مع: و «د»
- ١٩- الواقع: المطابق «أ ب ج»
- ٢٠- الإنشائيات يتضمن: يتضمن الإنشائيات «ب ج د»

المقام أن الكذب عبارة عن الحكاية التي لا يطابق ما<sup>١</sup> في نفس الامر. فحيث ينقضى الحكاية فلا صدق والكذب.

وثالثاً «أن قولك لا تنتهي الحكاية إلى الواقع بل يكون حكاية عن نفسه، إنما يستلزم لو لم يكن نفسه أمراً واقعياً. لكن<sup>٢</sup> نفسه أمر واقع<sup>٣</sup>، لأنه قال في اليوم «كلامى كاذب». وذلك ظاهراً لا سترة به. فيكون الحكاية فيما نحن فيه منتهية إلى أمر واقع». وذهب عليه أن المراد بالحكي عنه هو النسبة الواقعية. ولانسبة لهذا الكلام بحسب نفس الامر<sup>٤</sup> إلى الصدق والكذب. لأنه<sup>٥</sup> ليس فيه إخبار عن نسبة الواقعية مع قطع النظر عن النسبة الذهنية التي هي مدلول اللفظ.

وليس المراد بالحكي عنه<sup>٦</sup> هو الموضوع حتى يتوجه عليه أن الموضوع، وهو<sup>٧</sup> «كلامى كاذب»، موجود. نعم، يرد ذلك على ما ذكره\* من الجواب. لان مداره على أن «كلامى كاذب» في قوة «كلامى كاذب كاذب». وقد اعتبر فيه الكذب مرتين فلا يكون صادقاً ولا كاذباً. لأنه اعتبر الكذب<sup>٨</sup> مرتين<sup>٩</sup> وليس هناك إلا كلام واحد. ولا يخفى ما فيه من التنافر والتناقض.

فإنه لا يخلو الامر من أن كلامه «كلامى كاذب» فقط<sup>١٠</sup>، أو<sup>١١</sup> «كلامى كاذب كاذب»<sup>١٢</sup> فقط، أو كلاهما. فإن كان الاول، لم يصح أنه اعتبر الكذب مرتين. وإن كان الثاني، لم يصح ما ذكره من<sup>١٣</sup> أن الحكم على موضوع القضية وعنوانها ويسرى إلى الافراد من حيث لا يشعر. فإن «كلامى كاذب كاذب» ليس مما نطق به المتكلم، بل إنما نطق بكلامى كاذب ولما كان نفسه فرداً لموضوعه<sup>١٤</sup>، يسرى الحكم اليه<sup>١٥</sup>. وما يسرى اليه الحكم ليس كلامه اصلاً بحسب اعترافه<sup>١٦</sup> وبحسب الواقع أيضاً. وإلا لكان من تكلم بمثل «الإنسان<sup>١٧</sup> حيوان»، متكلماً بالقضايا التي لا نهاية لها، كقولك «زيد حيوان» و«عمرو حيوان» وهكذا<sup>١٨</sup> ساير افراد الإنسان<sup>١٩</sup>. وفساده لا يخفى على عاقل. وإن كان الثالث، لم يصح قوله «ليس هناك إلا كلام واحد»، بل يكون له كلامان يصدق الاول ويكذب الثاني. كما ذكره ابن كمونة وتسقط إيراده عنه<sup>٢٠</sup>.

ورابعاً بأن قوله «ليس هناك نسبة واقعية يصلح أن يكون النسبة التي هي مضمون هذا الحكم حكاية عنها» غير مسلم. ضرورة أن بين كلامه في اليوم، وهو أمر محقق أعني قوله «كل<sup>٢١</sup>

- |                                   |   |                         |
|-----------------------------------|---|-------------------------|
| ١- ما: - «ب»                      | ٢- لكن: لكنّه «ب د» - «أ»                       | ٣- نفسه أمر واقع: - «أ» |
| ٤- نفس الامر: نفسه «ب»            | ٥- لأنه: فأنّه «د»                              | ٦- عنه: عنها            |
| ٧- هو: + قوله «أ»                 | * ما ذكره: أي ما ذكر الدشتكى في جوابه للمغالطة. |                         |
| ٨- الكذب: - «أ ج»                 | ٩- مرتين: - «ج»                                 | ١٠- فقط: - «أ»          |
| ١١- أو: + كلامه «أ»               | ١٢- كاذب: - «د»                                 | ١٣- من: - «أ ج»         |
| ١٤- فرداً لموضوعه: فرد موضوعه «أ» | ١٥- الحكم اليه: إليه الحكم «أ»                  |                         |
| ١٦- اعترافه: المتردفة «د»         | ١٧- الإنسان: كل هو إنسان «أ»                    | ١٨- هكذا: + في «أ»      |
| ١٩- الإنسان: كل هو إنسان «أ»      | ٢٠- إيراده عنه: عنه إيراده «أ»                  | ٢١- كل: - «د»           |

كلامى اليوم كاذب»، وبين الكذب نسبةً إما بالايجاب أو بالسلب<sup>١</sup>. لامتناع الخلو<sup>٢</sup> عنهما في نفس الامر. ثم الحكم بان<sup>٣</sup> بين<sup>٤</sup> «كلامى مؤلف»، مشيراً إلى نفس هذا الكلام، وبين التاليف نسبة واقعية، تحكّم ظاهر. لا يرضى به من له أدنى فهم.

كيف لا؟ والنسبة هاهنا أعم من الثبوتية والسلبية<sup>٥</sup> وهي حاصلة بين أي أمرين فرضاً. فما بال هذا الكلام والكذب، ليس بينهما<sup>٦</sup> الثبوت ولا سلب الثبوت في الواقع؟ وأشتباه ذلك على الاديب غريب. وإذا<sup>٧</sup> كان بينهما نسبة واقعية، فلا خفاء في أن «كلامى كاذب» حكاية عنها؛ كما أن «كلامى مؤلف» حكاية وإخبار عن نسبة بين كلامى وبين التاليف. فإن هذا النحو من التركيب، موضوع للإخبار عن نسبة بين طرفيه. نعم، إذا لم يستعمل فيما وضع له، كصيغ العقود، لا يكون إخباراً عنها. وكلامنا فيما استعمل<sup>٨</sup> فيما وضع له.

فخبرية هذا القول من أجلى البديهيّات وأوضح الواضحات. ولذا لم ينكره أحد من العلماء والفضلاء مع<sup>٩</sup> كثرة تاملهم في هذه المغلطة<sup>١٠</sup> وبذل جهدهم فيها. وإنكاره من خصايص هذا القائل\*. وسمعت بعض الفضلاء أنه نقل عن هذا القائل في مجلس شارح التجريد أن قول القائل «كلامى اليوم كاذب» ليس بخبر؛ فضحك عليه ونسبه إلى ما يكرهه إذا سمعه. ثم قال «كيف لا يكون خبراً وقد قيل<sup>١١</sup> بقصد الإخبار؟».

وأقول: المنع الذي صدر به هذا الوجه، غير موجه<sup>١٢</sup>. لما عرفت أن المغالط مستدل والمجيب عنه مانع. والمسند الذي ذكره لا يصلح سنداً. لأن المجيب<sup>١٣</sup> ذكر أن هذا الكلام ليس صادقاً ولا كاذباً، لأن الصدق والكذب إنما يجريان في النسبة التي هي حكاية عما في الواقع أو ينتهي إليه. وهذه النسبة ليس كذلك. فنسبته إلى الصدق والكذب كليهما بالسلب دون الإيجاب. فلا يكون صادقاً ولا كاذباً. فهو قائل بأن نسبته إلى الكذب بالسلب ولا يلزم منه<sup>١٤</sup> أن يكون كاذباً. لأن وصف الكذب إنما يتحقق في نسبة يكون حكاية عن نسبة واقعية ولانسبة هناك إلا ما يورده اللفظ.

والسر في ذلك أن الصدق والكذب إنما يتصف بهما النسبة الذهنية التي هي<sup>١٥</sup> حكاية عن النسبة الواقعية أو عما ينتهي إلى النسبة الواقعية. وليس في هذا الكلام حكاية عن<sup>١٦</sup> نسبة واقعية<sup>١٧</sup>، بل مضمونه أنه غير مطابق للواقع. وذلك إنما يتصور فيما هو حكاية عن نسبة اخرى و<sup>١٨</sup> منتهية<sup>١٩</sup> إلى الحكاية عن الواقع. وليس هاهنا<sup>٢٠</sup> إلا هذه

١- أو: وإما «أ» ٢- بالسلب: السلب «د» ٣- بأن: + «أ»

٤- بين: + كل «أ ج» ٥- الثبوتية والسلبية: الثبوت والسلب «د»

٦- بينهما: ههنا «د» ٧- وإذا: وإن «أ د»

٨- استعمال: يستعمل «أ» ٩- كاذب... كلامى: - «ب» ١٠- كثرتهم «د»

١١- المغلطة: الغلط «د» \* هذا كلام الدشتكى ومراده من «هذا القائل» هو الدواتي.

١٢- قيل: قال «أ» ١٣- غير موجه: ليس بموجه «ب»

١٤- منه: - «أ ب» \* هذا كلام الدواتي ومراده من «المجيب» نفسه.

١٥- هي: - «ب» ١٦- النسبة الذهنية... حكاية عن: - «أ ج»

١٧- واقعية: - «ب» ١٨- و: ثم «ب» ١٩- منتهية: تنتهي «أ ب»

٢٠- هاهنا: بينها «ب»، بينهما «أ»

النسبة التي اخترعها المتكلم بخلاف التأليف وغيره يتصف به الكلام مطلقاً. وهذه الصورة قد أوردته في حاشية التجريد على الوجه الذي ذكره العلامة<sup>٢</sup> الطوسي ونقله ابن المطهر عن بعض المحققين. وقد أخذ<sup>٣</sup> هذا القائل<sup>٤</sup> عني<sup>٥</sup> وأورد علي<sup>٦</sup>.

مع، أن مدار ما ذكرته من الحل ليس على مجرد تغاير النسبتين، بل على انتفاء الحكاية عن النسبة الواقعية الذي<sup>٧</sup> هو مدار الصدق والكذب. ولا يريب من له أدنى<sup>٨</sup> فطنة، أن قول القائل «هذا الكلام صادق أو كاذب»، مشيراً إلى<sup>٩</sup> نفس هذا الكلام، ليس حكاية عن نسبة واقعية بين<sup>١٠</sup> هذا الكلام<sup>١١</sup> والصدق والكذب. فإنه لو قال أحد<sup>١٢</sup> «هذا الكلام صادق أو كاذب» وكلما سئل عنه وقيل له «أي الكلام تريد؟» أجاب بأن مرادي نفس هذا الكلام؛ لنسبة إلى السخافة<sup>١٣</sup>. وذلك بين لا ينكره<sup>١٤</sup> من له أدنى فطنة<sup>١٥</sup>.

وما ذكره من «أن الفرق بين قولك «هذا الكلام كاذب» و«هذا الكلام مؤلف» تحكّم ظاهر» منشأه عدم<sup>١٦</sup> تحكيم الفطرة<sup>١٧</sup> السليمة. فإن الفرق بين كما نبهناك عليه. فإن العقل يجد<sup>١٨</sup> بديهية بين هذا الكلام والتأليف نسبة واقعية، بخلاف الكذب والصدق وهذا الكلام.

وقد علمت ممّا ذكرنا<sup>١٩</sup> فساد قوله «كيف لا والنسبة هاهنا أعم من الثبوتية والسلبية؟ وهي حاصلة بين أي أمرين فرضنا. فما بال هذا الكلام والكذب، ليس بينهما الثبوت ولا سلب الثبوت في الواقع؟». وذلك لأنني قد صرحت<sup>٢٠</sup> في الجواب بأن هذا الكلام ليس صادقاً ولا كاذباً. فكيف يتوهم أنني ذكرت أن ليس بينهما الثبوت ولا سلب الثبوت في الواقع. هذا غاية الغرابة. وأغرب من ذلك قوله «واشتباه ذلك على الأديب غريب» ولعله أراد من أوقع له من الاشتباه فإنه غريب لا يمكن من الأديب فقط بل من كل أديب.

وعلمت أيضاً أن اعتراف هاهنا<sup>٢١</sup> ضمناً بثبوت النسبة في الواقع. وعلمت أيضاً أن مدار الجواب على أنه ليس النسبة التي هي مدلول هذا الكلام حكاية عن نسبة واقعية ولا ينتهي إلى الحكاية عنها. فليس هناك إلا النسبة التي يوجدتها المتكلم كما هو شأن النسب الإنشائية. فلما لم يكن حكاية عن النسب الواقعية، لا على الوجه المطابق ولا على الوجه المخالف، لم يكن صادقاً ولا كاذباً سواء سمى هذا الكلام خيراً أو إنشاءً.

وعلمت أيضاً أن لخصوصية المحمول بحسب الصورة مدخلاً في سلب الصدق والكذب عنه. وعلمت أيضاً<sup>٢٢</sup> الفرق بين المبحث وبين قولك «كل قضية يحتمل الصدق والكذب». فإن نفسها داخل في هذا الحكم وذلك لأن بين الموضوع والمحمول في هذه الصورة

- |                                       |                          |                                |
|---------------------------------------|--------------------------|--------------------------------|
| ١- قد: + اورد «أ»                     | ٢- العلامة: المحقق «أ»   | ٣- اخذه: اخبره «ب»             |
| * يقصد به الداكنة                     | ٤- عني: على «أ»          | ٥- علي: - «ب»                  |
| ٦- الذي: - «ب»                        | ٧- له أدنى: أدنى له «د»  | ٨- مشيراً إلى: مراده «ب»       |
| ٩- بين: من «ج»                        | ١٠- الكلام: + صادقاً «أ» | ١١- ولا يريب... السخافة: - «أ» |
| ١٢- لا ينكره: - «د»                   | ١٣- فطنة: فطنة «د»       | ١٤- عدم: - «د»                 |
| ١٥- الفطرة: الفطنة «د»                | ١٦- يجد: يحكم «أ»        | ١٧- ذكرنا: ذكر «أ ج»           |
| ١٨- صرحت: صرحت «ب»                    | ١٩- هاهنا: - «أ»         |                                |
| ٢٠- وعلمت أيضاً وعلمت «أ»، وأيضاً «ب» |                          |                                |



مع قطع النظر عن النسبة المعقولة لك من حيث أنها في ذهنك، نسبة في الواقع. فإن هذه القضية إذا لاحظتها وجدت بين موضوعها ومحمولها نسبة واقعية، بخلاف ما نحن فيه. فإنك إذا قطعت النظرَ عمّا في الذهن المتكلم من النسبة، لم يجد بينه وبين الصدق والكذب إلا النسبة السلبية، فلا يكون صادقاً ولا كاذباً.

وذكرت في حواشي شرح التجريد لهذا زيادة توضيح، وهو أن مرجع احتمال الخبر الصدق والكذب إلى إمكان اجتماع النسبة المعقولة التي هي حكاية عن نسبة واقعية بحسب تحققها في الذهن مع تحقق تلك النسبة في الواقع وعدم تحققها. فالاحتمال الذي هو تجويز العقلي<sup>1</sup> مستنداً لإمكان الذاتي لذلك الاجتماع. وذلك الإمكان إنما يتصور حيث يكون هناك<sup>2</sup> نسبة واقعية يصلح أن يكون تلك النسبة المعقولة حكاية عنه. فلو لم ينته الحكاية إلى<sup>3</sup> النسبة الواقعية بل<sup>4</sup> يكون حكاية عن نفسها، إما بلا واسطة أو بواسطة أو بوسائط. كما إذا قال «كلامي في الساعة الثانية صادق» وقال في الساعة الثانية «كلامي في الساعة الثالثة صادق» ثم قال في<sup>5</sup> الساعة<sup>6</sup> الثالثة «كلامي في الساعة الأولى كاذب» - لا يمكن بحسب الذات اجتماع تحقق تلك النسبة المعلومة مع انتفائها ضرورة استحالة اجتماع<sup>7</sup> تحقق الشيء مع انتفائه. إذ ليس لهذه النسبة تحقق إلا في ذهن المتكلم. وليس هذا الكلام حكاية عن نسبة واقعية<sup>8</sup> في نفس الامر. فلا يكون صادقاً ولا كاذباً، كما أن الانشائيات ليست<sup>9</sup> صادقة ولا كاذبة.

فإن قلت: «إذا قلنا «هذا الكلام مؤلف» أو «هذا الكلام» غير مؤلف»، مشيراً إلى نفس هذا الكلام، فلا شك في أنهما خبران؛ يصدق<sup>10</sup> الاول ويكذب الثاني. مع أن كلاً منهما حكم على نفس المجموع. فما الفرق بين المبحث وبينهما؟ قلت: «الفرق بين. لأن بين موضوعها ومحمولها نسبة واقعية يمكن اجتماع النسبة المعلومة بحسب وجودها في الذهن مع تحقق تلك النسبة الواقعية، كما في ساير القضايا<sup>11</sup>، بخلاف ما نحن فيه. إذ ليس هناك نسبة واقعية يصلح أن يكون النسبة التي هي مضمون هذا الكلام حكاية عنها. فلا يتحقق<sup>12</sup> فيه<sup>13</sup> مناط الخبرية، كما في «بعت» و«اشتريت»، كقولك «سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر» وغيرها من الإنشائيات، وإن كان صورتها صورة الخبر. وأطلق عليها «الخبر» إما باعتبار الصورة أو باعتبار أن المعتبر في الخبر اصطلاحاً احتمال الصدق والكذب بعد تجريد الاطراف عن الخصوصيات. والسرف في ذلك<sup>14</sup> أن الصدق والكذب إنما يتحققان في النسب التي هي حكاية عن الواقع. والنسبة التي اعتبرها القائل

- |  |                              |
|--|------------------------------|
| ١- العقلي: العقل «ج»، الفعلي «أ»         | ٢- هناك: هاهنا «ب»           |
| ٣- إلى: عن «د»                           | ٥- في: + هذه «أ»             |
| ٤- بل: - «ب»                             |                              |
| ٦- في: - «ب»                             | ٧- الساعة: - «أ»             |
| ٨- وقال في الساعة الثانية... كاذب: - «د» | ٩- اجتماع: - «أ»             |
| ١٠- واقعة: واقعية «أ ب د»                | ١١- ليست: ليس «د»            |
| ١١- يصدق: - «د»                          | ١٢- هذا الكلام «أ د»         |
| ١٢- في: فيها «د»                         | ١٣- يتحقق: تحقق «أ»          |
| ١٤- ذلك: + إنما «ب»                      | ١٤- القضايا: + وانتفائها «ب» |
|  | ١٥- يتحقق: تحقق «أ»          |

بين كلامه<sup>١</sup> وبين الكذب ليس كذلك لما مرّ مراراً.

ثمّ قال هذا<sup>٢</sup> المعترض\* : «خبرية هذا القول من اجلى البديهيات وأوضح الواضحات وإنكار ذلك مكابرة غير مسموعة. ولذلك لم ينكره أحد من العقلاء والفضلاء مع كثرة تأملهم في هذه المغلطة وبذل جهدهم فيها. وإنكاره<sup>٣</sup> من خصائص هذا القائل وسمعت بعض الفضلاء بأنّه نقل عن<sup>٤</sup> هذا القائل في مجلس شارح التجريد أنّ قول القائل «كلّ كلامي كاذب» ليس بخبير، فضحك عليه ونسبه إلى ما يكرهه إذا سمعه. ثمّ قال كيف لا يكون خبراً وقد قيل بقصد الإخبار.»

أقول: قد عرفت أنّ كون هذا الكلام خبراً بمعنى أنّه إذا<sup>٥</sup> جرّد أطرافه عن الخصوصيات، احتمال الصدق والكذب. أو بمعنى أن الهيئة التركيبية التي فيه، موضوعة للنسبة الخبرية ولذلك لا يقدح في غرضنا. فإنّ مدار الحل<sup>٦</sup> على أن هذه النسبة المخصوصة بين هذين الطرفين بخصوصها، ليس حكاية عن نسبة واقعية، بل من قبيل النسب التي يوجد لها اللفظ، كما في الإنشائيات. فواء سمى هذا الكلام انشاءً أو خبراً. فذلك المعنى لا يتصف بالصدق والكذب.

وما ذكره من «أنّه لم ينكره أحد من العلماء والفضلاء<sup>٧</sup> مع كثرة تأملهم» إلى آخر ما ذكره معارض<sup>٨</sup> بمثله فيما اختاره من الجواب\*\* . فإنّ أحداً من العلماء والفضلاء لم ينكر أنّ الموجبة يكذب بانتفاء<sup>٩</sup> الموضوع. وإنكاره من خصائص هذا القائل\*\*\* حيث بنى حل المغالطة<sup>١٠</sup> على أنّ الصدق والكذب يستدعي تحقق موصوف يوصف به فإذا فقد لم يصح وصفه بالصدق ولا بالكذب. وإذا اعتبر الصدق والكذب مرتين فلا يكفي في صحته خبر واحد، بل يستدعي خبرين ليتحقق موضوع كلا الصدقين أو الكذابين<sup>١١</sup>. فصدق إخبارك عن خبر زيد وكذبه يستدعي خبر زيد وإخبارك عن خبره. فإذا كان هناك خبر واحد، لا يصح أن يقال «إنّ قول زيد صادق، صادق أو كاذب». لفقدان الموصوف الصالح للاتصاف بالصدق أو الكذب المكرر. وما نحن فيه من هذا القليل. حيث لم يتحقق هناك إلا خبر واحد<sup>١٢</sup> اعتبر الكذب مرتين<sup>١٣</sup>.

أقول: و<sup>١٤</sup> من البين أنّ الموجبة يكذب بانتفاء الموضوع. فإذا لم يكن لزيد خبراً

١- بين: هو «أ» ٢- هذا: - «أد»

\* مراده من «هذا المعترض» هو الدشتكي. مرّ نقل عباراته وكرّر المؤلف هامنا.

٣- إنكاره: إنكارها «أ» ٤- عن: - «ب» ٥- أنّه: ان «ب»

٦- الحل: الحمل «أب»

٧- العلماء والفضلاء: الفضلاء والعلماء «ب»

\*\* أي جواب الدشتكي في حل المغالطة. ٩- بانتفاء: + وجود «أد»

\*\*\* وهذا تبكيت آخر من المؤلف في جواب تبكيت الدشتكي. وهذا خروج عن آداب المناظرة

والاستدلال. ١٠- المغالطة: المغلطة «د»

١١- أو الكذابين: - «أ» ١٢- و: - «أد» ١٣- مرتين: + «أ»

١٤- و: - «أ»

اصلاً، كان قولك «خبر زيد صادق أو كاذب»، كلاهما، كاذبين. وإذا كان له خبر واحد ولم يخبر أحد عن خبره بأنه صادق، كان قولك «خبر زيد صادق، صادق أو كاذب» كاذب لا محالة. فإذا فقد<sup>١</sup> الخبر، لم يكن الخبر المفقود صادقاً ولا كاذباً؛ لا الخبر الذي مدلوله كذب ذلك الخبر أو صدقه، فإنه كاذب لا محالة.

وإذا لم يتكلم أحد بقوله «كلام زيد صادق» وقلت «كلام زيد، صادق أو كاذب» لم يكن موضوع هذه القضية، وهو «كلام زيد صادق»، صادقاً ولا كاذباً لانتهائه. وأما قولك «كلام زيد صادق<sup>٢</sup>، صادق أو كاذب»، فيكون كاذباً لا محالة لإنتفاء تلك الموجبتين. فظهر أنه اشتبه عليه الخبر المحقق بالخبر المنتفي<sup>٣</sup> الذي هو موضوع ذلك الخبر. ولم يظهر مما ذكره خبر محقق لا يكون صادقاً ولا كاذباً.

ثم أقول: قوله «إذا فقد خبر زيد لم يصح وصفه بالصدق ولا بالكذب» إن أراد أنه لا يمكن الإخبار عنه بالصدق والكذب، فهو خلاف البديهية. وإن فرض أنه كذلك، فكيف يزعم أنه خبر محقق، لا يكون صادقاً ولا كاذباً. وإن أراد أنه لا يصدق ذلك القول، فهو لا يدل على أنه ليس كاذباً. وهو ظاهر<sup>٤</sup>. وعلى التقديرين لا يصح قوله «فظهر أن هناك خبراً متحققاً ليس صادقاً ولا كاذباً». وإن أراد معنى آخر فليبين حتى يتبين حاله.

وكذا الكلام في قوله «إذا كان هناك خبر واحد لا يصح أن يقال<sup>٥</sup> قول زيد صادق، صادق أو كاذب»، لفقدان الموصوف<sup>٦</sup> الصالح للاتصاف والكذب المكرر. على، أنه من البين أن فقدان الموصوف الصالح للاتصاف بالصدق والكذب لا<sup>٧</sup> يقتضي أن لا يكون الإخبار عنه بالصدق والكذب، كاذباً. بل انتفاء الموضوع القابل للاتصاف بالملكة يقتضي كذب المرجبة، سواء كان المحمول هو الملكة أو العدم. الا ترى أن قولك «الجدار بصير» و«الجدار أعمى»، كلاهما كاذبان لفقدان الموضوع القابل للبصر<sup>٨</sup>؟

ثم ما نقله عن شارح التجريد من إظهار الإنكار: فالذي سمعناه وغيرنا ممن يوثق به، أنه اطلاع على حواشي هذا القائل\* وكرر النظر فيها ثم أقامها بين يديه وقال «مثل<sup>٩</sup> هذا في بلادنا<sup>١٠</sup> يُسمى تزريقاً. وهذا قد بلغ مبلغ الاستفاضة. ولفظ التزريق لم يكن مسموعاً في هذا البلاد أصلاً وإنما إشتهر بعد وقوع هذه الحكاية. ثم أستفسر عن حاله: هل هو في بلاده ممن<sup>١١</sup> يمكن أن يرجوا أو يشتهر؟ فلما أخبر شانه قال: «فيكون الخطب أعظم» إلى آخر ما قال. ثم ذلك ليس دليلاً عقلياً ولا نقلياً. ولسنا<sup>١٢</sup> مقلدين له<sup>١٣</sup> ولا لمن هو فوقه بمراتب. والرجال يعرف بالحق ولا الحق بالرجال.

- ١- فقد: - «أ» ٢- وقلت... صادق: «أ» ٣- المنتفي: الممتنع «ب»  
 ٤- وإن: لئن «ج» ٥- لا يصح: لا يصلح «أ ب ج» ٦- يقال: + أن «ج»  
 ٧- الموصوف: الموضوع «أ» ٨- لا: - «ب» ٩- القابل للبصر: المتبصر «أ ج د»  
 \* يعني به حواشي الدشتكي على الشرح الجديد للتجريد.  
 ١٠- بلادنا: بلدنا «أ» ١١- ممن: - «أ ب د» ١٢- مقلدين له: - «أ»  
 ١٣- ولسنا: + بحمد الله  
 ١٤- له: - «ج»

وما نقله عنه<sup>١</sup> من «أنه كيف لا يكون خبراً وقد قي بقصد الإخبار» بمنزلة أن يقال في الصورة المنقوشة على أنها حكاية عن نفسها. و<sup>٢</sup> كيف لا يكون حكاية و<sup>٣</sup> قد نقشت بقصد الحكاية؟ وذلك مما لا يقوله<sup>٤</sup> عاقل.

ثم قال المعارض<sup>٥</sup>: ما ذكره<sup>٦</sup> من «إمكان<sup>٧</sup> اجتماع النسبة المعقولة مع انتفائها في الواقع إنما يتصور حيث يكون للنسبة المعلومة<sup>٨</sup> واقع<sup>٩</sup> ظاهر الفساد. لأنه صرح بأن مرجع احتمال الصدق والكذب إلى إمكان اجتماع النسبة المعلومة مع تحقق تلك النسبة في الواقع<sup>١٠</sup> وعدم تحققها. ولاخفاء في أن تحقق تلك النسبة في الواقع وعدم تحققها فيه<sup>١١</sup>، نقيضان يمتنع خلو<sup>١٢</sup> الواقع عنها<sup>١٣</sup>. فلا محالة يكون أحدهما واقعاً في الواقع ويكون النسبة المعلومة مجتمعة معه<sup>١٤</sup> قطعاً. فإذا لم يكن النسبة المعلومة التي تكون الإخبار عن وقوعها واقع كانت مجتمعة مع عدم تحققها. ومتى كان لها واقع كانت مجتمعة مع تحققها، فكيف يتصور امتناع اجتماع<sup>١٥</sup> المذكور؟»

أقول: قد ذكر القوم أن الكلام إن كان لنسبته خارج، يطابقه، أو لا يطابقه خبراً وإلا فإنشاء. وأرادوا بـ«الخارج» الواقع. فالنسبة التي هي مضمون الخبر<sup>١٦</sup> يمكن مقياسه إلى الواقع بالمطابقة واللامطابقة، بخلاف النسب الإنشائية. إذ لا يمكن مقياسه إليه بهما. وذلك لأن النسبة المدلول عليها<sup>١٧</sup> بالإخبار، حكاية عن الواقع، بخلاف النسب الإنشائية فإنها ليست حكاية عن الواقع أصلاً. فليس لها واقع يقاس إليه بالمطابقة وعدمها. وهذا القائل، كما ترى، لم يتفطن المعنى الذي هو الفارق بين الإنشاء والخبر<sup>١٨</sup>. ومقتضى<sup>١٩</sup> كلامه أن يكون الإنشائيات كاذبة، إذ ليس لنسبتها واقع، فيكون تلك النسبة مجتمعة مع عدم تحققها. بل<sup>٢٠</sup> يكون النسب كلها إخباراً بعين ما ذكره<sup>٢١</sup> إذ لو لم يكن للنسبة المعلومة واقع كانت مجتمعة مع عدم تحققها<sup>٢٢</sup> ومتى كان لها واقع كانت مجتمعة مع عدم<sup>٢٣</sup> تحققها<sup>٢٤</sup>. فيرتفع التمييز بين الإخبار والإنشاء. وذلك مما لا يفوه به عاقل.

فالحاصل: أن مدار الصدق والكذب على المطابقة مع<sup>٢٥</sup> المحكى عنه وعدم المطابقة معه والمراد بالواقع هو النسبة الواقعية<sup>٢٦</sup> المحكى عنه على ما فصل مراراً.

- |                                      |  |                                |
|--------------------------------------|--|--------------------------------|
| ١- عنه: - «أ ب»                      | ٢- و: - «أ ب د»                          | ٣- لا يكون حكاية و: - «ج»      |
| ٤- يقوله: يفوه به «أ ب»              | ٥- المعارض: + من أنه «أ»                 | * أي ما ذكره المؤلف [الدواني]. |
| ٦- إمكان: - «أ ب د»                  | ٧- إنما يتصور... المعلومة: - «ج»         |                                |
| ٨- إنما يتصور... في الواقع: - «ب»    | ٩- فيه: فيها «أ»                         |                                |
| ١٠- خلو: الخلو «أ»                   | ١١- عنها: عنهما «أ»                      | ١٢- معه: - «د»                 |
| ١٣- امتناع اجتماع: اجتماع امتناع «ج» | ١٤- الخبر: - «أ»                         |                                |
| ١٥- عليها: عليهما «ب ج»              | ١٦- الإنشاء والخبر: الخبر والإنشاء «ب ج» |                                |
| ١٧- مقتضى: يقتضي «أ»                 | * «بل» هاهنا للترقي وليس للنفى           |                                |
| ١٨- بل يكون... مع عدم تحققها: - «أ»  | ١٩- عدم: - «ب د»                         |                                |
| ٢٠- ومتى كان... عدم تحققها: - «ج»    | ٢١- مع: - «أ د»                          |                                |
| ٢٢- الواقعية: الواقعة «ج»            |  |                                |

وقال أيضاً: قوله «فلو لم يتته الحكاية إلى أمر واقع لا يكون حكاية<sup>١</sup> عن الواقع»،  
 إنما يستقيم لو لم يكن<sup>٢</sup> نفسه أمراً واقعاً لكنّه في نفسه أمرٌ واقعٌ<sup>٣</sup>. فأنّه قال في اليوم  
 «كلامى كاذب»<sup>٤</sup> وذلك ظاهرٌ لا سترة به<sup>٥</sup>. فيكون الحكاية فيما نحن فيه منتهية إلى أمر  
 واقع.

أقول: المراد بالمحكى عنه، هو النسبة الواقعية. فإنّ مضمون الخبر الحكاية عن  
 النسبة<sup>٦</sup> المتحققة. وليس بين الطرفين هاهنا نسبة واقعية. وان كان ما<sup>٧</sup> هو الموضوع  
 بحسب الصورة واقعاً وهو قد حمل الواقع هاهنا على الموضوع. وانت تعلم أن تحقق  
 الموضوع في الواقع لا يستلزم تحقق النسبة. والأل لكان [كل] حكم أجرى على الموجود  
 صادقاً. على أن الكلام هاهنا<sup>٨</sup> في أنّ ما<sup>٩</sup> هو موضوع صورة، ليس بموضوع حقيقة لانتفاء  
 النسبة التي هي الحكاية عن النسبة الواقعية. وقال أيضاً أن قوله «بخلاف ما نحن فيه، إذ  
 ليس هناك نسبة واقعية يصلح ان تكون النسبة التي هي مضمون هذا الكلام حكاية عنها<sup>١٠</sup>»  
 غير مسلم؛ ضرورة أنّ بين كلامه في اليوم، وهو أمر محقق، أعنى قوله «كلامى اليوم  
 كاذب»، وبين الكذب نسبة إماماً بالإيجاب أو بالسلب. لامتناع الخلو عنهما في نفس الامر.  
 ثمّ الحكم بأنّ بين قوله «كلامى مؤلف»، مشيراً إلى نفس هذا الكلام، وبين الكذب نسبة  
 واقعية وليس بين قوله «كلامى كاذب»، مشيراً الى نفس هذا الكلام وبين الكذب نسبة  
 واقعية<sup>١١</sup>، تحكّم<sup>١٢</sup> لا يرضى به من له أدنى فهم. كيف لا؟ والنسبة هاهنا أعم من الثبوتية  
 والسلبية<sup>١٣</sup>. وهي حاصلة بين أيّ أمرين فرضاً. فما بال هذا الكلام والكذب، ليس بينهما  
 الثبوت ولا سلب الثبوت في الواقع؟

أقول: قد مرّ الكلام عليه. وانت تعلم أن هذا المنع خارج<sup>١٤</sup> عن قانون التوجيه، لما  
 تكرر<sup>١٥</sup> من<sup>١٦</sup> أنّ المغالط معلل والمجيب عنه مانع. فإيراد المنع عليه غير موجه. ثمّ أن  
 مدار الجواب على أنّه ليس بين طرفى هذا الكلام نسبة واقعية. فإنّ بين طرفي النسب  
 الإنشائية أيضاً نسبة في الواقع. لكنّه ليس تلك النسب<sup>١٧</sup> حكاية عنها، فلا يكون صادقاً  
 ولا كاذباً. كذلك هاهنا. وقد صرحت في الجواب مراراً بأنّ هذا الكلام ليس صادقاً ولا  
 كاذباً. فكيف يتوهم أن مدار جوابي على أنّه ليس بين<sup>١٨</sup> طرفى هذا الكلام نسبة لا بالسلب  
 ولا بالإيجاب مع تكرار التصريح بالسلب.

١- حكاية: هو الحكاية «أ»، حكايته «ب»

٢- يمكن: + هو «أ ب»

٣- لكنّه... واقع: - «د»

٤- كاذب: + ظاهر «أ»

٥- ما: - «أ ب»

٦- النسبة: + الواقعية «أ»

٧- في أنّ ما: إنما «أ»

٨- عنها: - «ب»

٩- تحكّم: - «أ ج»

١٠- واقعية: - «أ ب د»

١١- لا يرضى به من له أدنى فهم: - «أ»

١٢- وهي حاصلة بين أيّ أمرين فرضاً: - «أ ج د»

١٣- فما بال هذا الكلام والكذب، ليس بينهما الثبوت ولا سلب الثبوت في الواقع؟

١٤- قد مرّ الكلام عليه: - «أ ج د»

١٥- التوجيه: - «أ ج د»

١٦- من: - «أ ج د»

١٧- بين: من «أ ج»

١٨- طرفى هذا الكلام نسبة لا بالسلب ولا بالإيجاب مع تكرار التصريح بالسلب.

ثمّ بديهية العقل تحكم بالفرق بين قولك «هذا الكلام مؤلف أو غير مؤلف» وبين المبحث\*. فإنّ العقل بوجوده الصحيح يحكم أنّ الأولين مشتعلان على الحكاية عن النسبة الواقعية، وأنّ الأول حكاية مطابقة والثاني حكاية غير مطابقة، بخلاف المبحث. فإنّه لا يتصور فيه الحكاية. على أنّا قد نبهناك على أن مقتضى مدلول الخبر، صدق النسبة التي يتضمنها. وهذا الكلام يقتضى صريحاً كذب النسبة التي تتضمنها. فلا يكون خبراً حقيقة. بمعنى أنّه بالنظر إلى خصوصه لا يحتمل الصدق والكذب وإن احتملها بعد تجريد الأطراف عن الخصوصيات. وأطلق الخبر عليه بهذا الاعتبار. وحيث يقال: إنّ الخبر ما يحتمل الصدق والكذب، مع قطع النظر عن الخصوصيات. ثمّ إذا لوحظ الخصوصيات، فمنه ما هو صادق في نفس الأمر، كقولك «الواحد نصف الإثنين» ومنه ما هو كاذب بحسب نفس الأمر، كقولك «الواحد ضعف الاثنين»<sup>٤</sup> ومنه ما لا يكون صادقاً ولا كاذباً، كما نحن فيه. منشاء ذلك أنّه مع اعتبار الخصوصية في هذا الكلام لا يبقى الحكاية عن النسبة الواقعية التي هي مدار الصدق والكذب. فسواء سمّي هذا الكلام خبراً أو انشاءً لا يختلف الحال في عدم كونها صادقاً وكاذباً.

وبذلك ينحل الشبهة. ولا استبعاد في أن يكون الكلام مع قطع النظر عن الخصوصيات محتملاً للصدق والكذب. وبالنظر إليها لا يحتملها. فإنّ الأحكام يختلف باختلاف الحيثيات والاعتبارات\*.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

\* أي بين قولك «هذا الكلام مؤلف أو غير مؤلف» وبين قولك «هذا الكلام صادق أو كاذب».

٢- أنّا: + قال «ج» ٢- عن: + قطع النظر «أ»

٤- ومنه ما هو كاذب... الاثنين: - «أ ج»

هـ- الاعتبارات: + تمّ بحمد الله وتوفيقه. قد فرغ عن تسميته المفترق إلى الله الغني محمد على بن إبراهيم الزواري المشتهر بصفى الدين خلصه الله تعالى عن المؤاخذه في يوم الدين بحرمة محمد وعترته المعصومين عليه وعليهم أشرف الصلاة والسلام يوم الجزاء من المالك الملك.

والحمد لله أولاً وآخراً. والصلاة عليهم باطناً وظاهراً. سنة ٩٤٦. (ج)